

هزینه ی فزاینده سرکوب (اصفهان و معلمان)



جاماسب سلطانی

هر حکومتی بر پایه ی دو گونه قدرت استوار است: قدرت سخت و نرم. اولی به معنای توان اقتصادی و نظامی حکومت است برای به کرسی نشاندن فرمان و منافع خود، دومی برآمده از توان معنوی آن حکومت می باشد و وابسته به میزانی که بتواند مردم را (یا در روابط بین الملل دیگر حکومت ها و بازیگرانش) با سیاست های خود همراه کند. به عبارتی دیگر، قدرت سخت یعنی فرمانروایی حکومت و قدرت نرم یعنی فرمانبرداری مردم.

این فرمانبرداری به نوبه ی خود وابسته است به میزان همخوانی مبانی حکومت با:

(۱) ریشه های فرهنگی و تاریخی آن ملت،

(۲) نظام ارزش های سیاسی مردم،

(۳) میزانی که سیاستگذاری های حکومت با این ارزش ها همخوانی داشته باشد و

(۴) اندازه ای که این سیاستگذاری ها در راستای برآوردن منافع

ملت به کار بسته شوند.^[1]

بنا بر این، قدرت سخت یک نیروی وادارکننده ای است که از زور بر می خیزد و قدرت نرم نیروی انگیزشی است که وابستگی به مشروعیت حکومت دارد. مانند پدر یا مادری می ماند که نخست با راهنمایی، سپس با تذکر و اخم، و در نهایت با تنبیه می کوشد تا رفتار فرزندشان را به فرمان خود در آورد.

روشن است که جمهوری اسلامی تمامی قدرت نرم خود را از دست داده است: همخوانی مبانی حکومت اسلام گرا با جامعه ی ایران با وجود گذشت دهه ها سال و رشد سکولاریزاسیون^[2] بسیار کاهیده شده و یک گسست بزرگی میان مردم و حکومت در زمینه ی اسلام مداری بوجود آورده است؛ در عین حال، دشمنی حکومت با تاریخ و فرهنگ پیش از اسلام ایران بر این گسست بیشتر و بیشتر دامن زده است. علاوه بر آن، مبنا قرار دادن شریعت در قانون اساسی و قوانین عرفی دیگر هیچ پایگاه اجتماعی نزد اکثریت مطلق مردم ایران باقی نگذاشته است. سیاست گذاری های شیعه زده در سطح کلان کشوری و بین المللی هم دارای پشتیبانی جامعه نمی باشند. گمان نمی کنم که نتیجه گیری عجیبی باشد وقتی بگوییم که اسلام سیاسی نزد عموم مردم ایران کاملا ورشکسته شده است.

اما بعد چهارم قدرت نرم که مربوط به برآوردن منافع ملی است. از فاجعه ای که دشمنی با آمریکا و اسرائیل ستیزی کورکورانه ی جمهوری اسلامی برای اقتصاد و منافع ملی ایران به بار آورده، می گذرم چون بر همگان روشن است. ولی نتیجه اش از دست دادن بخش مهمی از مشروعیت برای حکومت بوده و هست. هیچ ملتی انزوا و تحریم را بخاطر دشمنی های ایدئولوژیک بر نمی گزیند ولی به هر حال منافع ملی یک کشور از این ابعاد گسترده تر است و مشروعیت حکومت نیز از ایجاد زیرساخت های اقتصادی و اجتماعی، برقراری امنیت و پاسبانی از تمامیت ارضی آن کشور بر می آید. کارنامه ی نظام اسلامی در این زمینه ها چگونه است؟

طبیعتا جمهوری اسلامی در این ۴۳ سال توانسته زیرساخت های مهم اقتصادی را ایجاد کند و آنهایی را که موجود بوده گسترش دهد. این را نمی توان منکر شد، اما مسئله اینست که در قیاس با رشد کشورهای دیگر (ترکیه، امارات، کره جنوبی و...) رشد ایران در دوران جمهوری اسلامی رنگ می بازد، خصوصا اگر کاهش سرانه ی درآمد

ملی را هم در نظر بگیریم. حتی مهمتر، ناکارآمدی در مدیریت سیاسی و اقتصادی کشور و زیان های ناشی از تحریم ها و انزوای بین المللی، اجازه ی بهره برداری درست از همین پیشرفت ها را هم نمی دهد. نتیجه اش عقب ماندگی در توسعه کشور، ژرفایش شکاف اجتماعی، و فرار مغزها و سرمایه های مالی و مردمی از کشور بوده. ناکارآمدی در مدیریت آب و برق و دیگر زمینه ها، به رنگ باختن هرچه بیشتر این دستاوردها دامن زده است. بطور مثال، نادانی در سدسازی های بی رویه و پروژه های نابخدانه و غیرمسئولانه ی انتقال آب، پیشرفت در سدسازی را نه تنها در افکار عمومی بی اهمیت کرده بلکه سراسر زیان آور نشان داده. پیشرفت در زمینه ی هسته ای، همان گل سرسبد جمهوری اسلامی، چه اهمیتی در افکار عمومی می تواند داشته باشد وقتی مردم همچنان از بی برقی رنج می برند و این صنعت بجای برق، تحریم های فلج کننده و سایه ی جنگ به ارمغان آورده؟ سخن را کوتاه کنم: ایجاد زیرساخت های اجتماعی و اقتصادی نیز اعتباری برای جمهوری اسلامی نزد مردم ایران (دیگر) نمی خرد.

می رسیم به برقراری امنیت و پاسبانی از تمامیت ارضی کشور: این دو بهانه ای بود که جمهوری اسلامی با استفاده از آن اعتراضات مردم را در گوشه و کنار کشور سرکوب می کرد با این ادعا که این اعتراضات در استان های مرزی کشور توسط تجزیه طلبان و اربابان خارجی شان اداره می شوند و در سایر استان ها نیز این "اغتشاشگران" است که دست به آشوب و نابودی اموال عمومی میزنند. اگر نه برای عموم مردم، حداقل برای اقلیت قابل توجهی این توجیهات قانع کننده بوده و سرکوب حکومت را تا حدی مشروع نگاه می دارد. اعتراضات اصفهان و معلمان این بهانه ها را، و همراه با آن مشروعیت ته مانده را، از جمهوری اسلامی گرفت.

اگر حکومت به ناحق برچسب جدایی طلب بر اعتراضات سالم و مشروع مردم خوزستان می زد، تصویری را برای بخشی از مردم که همچنان بیننده ی صدا و سیما هستند ایجاد کرده بود که برخورد حکومت با این اعتراضات بحق است. جمهوری اسلامی بسیار ماهرانه با این کارت جدایی طلبی بازی می کند. در عین حال حکومت با به خشونت کشیدن اعتراضات و تخریب عمدی اموال عمومی بدست عناصر خویش، همواره و بی شرمانه کوشیده تا یک پایه ی دوم استدلال برای سرکوب دست و پا کند. اما هر دو این برچسب ها نه به معترضان اصفهانی می خورد نه به معلمان بی نوا. اصفهانی ها که در مرکز ایران هستند و

کوچکترین ارتباطی با جدایی طلبی ندارند. بنابراین، این کارت همیشگی توجیه سرکوب پیشاپیش سوخته بوده. می ماند اغتشاش و تخریب اموال عمومی. برای یک هفته ی تمام مردم بزرگوار اصفهان، و نیز چهارمحال و بختیاری، آن چنان فرهنگ و شکیبایی و مدنیت از خود به نمایش گذاشتند که به سختی همتای آن را حتی در اعتراضات مدنی کشورهای غربی می شود پیدا کرد. علاوه بر دوری از خشونت، معترضان بر بستر خشکیده ی زاینده رود بست کرده بودند و هیچ اموال عمومی در نزدیکی نبود که عوامل حکومت آن را به آتش بکشند و بهانه کنند. پس از چند روز و از ناچاری، حکومت بهانه سازی مبتنی بر خشونت از سوی معترضان کرد ولی در این زمینه بطور آشکارا شکست خورد. نتیجه اش، در افکار عمومی و میان همان اقلیت صدا و سیما بین، سرکوب بی رحمانه و نامشروع مردم بود. تصاویر سرهای شکسته و چشمهای ساچمه خورده ی پیرزنان و پیرمردان اصفهانی ضربتی به آن پس مانده ی مشروعیت جمهوری اسلامی در افکار عمومی زد که هیچ پروپاگاندای خارجی نمی توانست وارد کند.

همچنین سرکوب معلمان که یکی از فهمیم ترین و اهل گفتگو ترین بخش های هر جامعه ای هستند و بنا بر تعریف نه برچسب جدایی طلبی بهشان می خورد نه اغتشاش، میخ آخر را بر تابوت مشروعیت حکومت زد، حتی نزد پشتیبانانش. حمله ی نیروی انتظامی و زد و بند معلمان، برای محافظه کار ترین قشر جامعه ایران هم غیر قابل قبول است.

اینست هزینه ی فزاینده ی سرکوب که معلمان و معترضان اصفهانی بر جمهوری اسلامی تحمیل کردند. برآیند این رخدادها رودرروی حکومت و ملت است که روزانه بر تمام آحاد جامعه روشن تر می گردد و حکومت تنها با سر نیزه، همان قدرت سخت، و کاملاً تهی دست از هرگونه مشروعیت و قدرت نرم، بر یک پا ایستاده. اما چنین سرکوب بارز و برهنه ای رفته رفته کارکردش را از دست می دهد، امری که از آبان ۹۸ به این سو آشکار شده: پس از آن سرکوب خونین و سنگین، تعداد اعتراضات بیشتر و فاصله ی بین شان کمتر گشته است. همین تابستان اعتراض و سرکوب در خوزستان را داشتیم، سپس اعتراض و سرکوب در اصفهان، یک هفته بعد اعتراض و سرکوب معلمان. این در حالی است که امروز معلمان اعلام کرده اند که علی رغم تهدید حکومت و علی رغم تصویب یک لایحه ی پوشالی در مجلس که اصطلاحاً قرار است به نفع معلمان باشد، پنجشنبه دوباره در خیابان اعتراض خواهند کرد، آن هم در هشتاد شهر.

روشن است که جمهوری اسلامی بر یک پای ضعیف می‌لنگد و تنها یک ضربت رهبری شده می‌خواهد تا برافتد. به دست ایرانیان، از برای ایران.

جاماسب سلطانی

۲۴ آذر ۱۴۰۰

[1] برای مطالعه در مورد قدرت نرم کتاب آقای جوسف نای (Joseph Nye 2004) بنام "قدرت نرم: ابزار موفقیت در سیاست جهانی" (Soft Power: the Means to Success in World Politics) را پیشنهاد می‌کنم.

[2] منظور از سکولاریزاسیون روند کاهش باورمندی جامعه به مذهب است، نه منظور به مدل حکومت سکولار.

مقاله برگرفته از سایت ایران‌لیبرال

علیه بوروکراسی و هنجارها ، به
هواداری از آزادیِ مدلِ اوبر



مواظب گاردِ جوانِ لیبرالیسم باشید...

آنتوان شوارتز، نویسنده کتاب

«لیبرالیسم بوقلمون صفت، لیبرال‌ها در امپراتوری
دوم (1848-1870)»

انتشارات دانشگاه فرانکفورت-کونته، تاریخ نشر 13
ژانویه 2022

برگردان بهروز عارفی

نامزدهای راست‌گرایان در انتخابات آینده‌ی ریاست
جمهوری فرانسه در ارائه‌ی پیشنهادی
اقتدارگرایانه با یکدیگر رقابت می‌کنند تا در
انتخابات درونی حزبشان برای گزینش نامزد برنده
شوند. تاحدی که می‌توان گمان برد که راست‌لیبرال
ناپدید شده است. اما این جناح راست با تکیه بر
چند رسانه‌ی بزرگ، هنوز چند روشنفکر پرکار در
میان خود دارد. موضوع نبرد آنان، ساده‌سازی امور
اداری است.

روز 15 سپتامبر گذشته، در بلوار مشهور پاریس، در مقابل تئاتر واریته صفی طولانی دیده می شد. انبوهی از مردم که بیشتر از مردان تشکیل می شد، صف بسته بودند که نه در یک نمایش بلکه در یک نشست سیاسی حضور یابند. سخنرانی چهره برجسته ی لیبرال ها، گاسپار کونیگ بسیار طولانی بود - هیچ کدام از مهمانان صحبت نکرد و هیچ بحثی نیز بین حاضران پیش بینی نشده بود - هدف او آغاز جنبشی سیاسی بود که نامش را «سَمپل» (ساده) گذاشته بود. بخش هایی از سخنرانی اش لحنی آتشین داشت: «آن چه به من جان می دهد، شورشی است راستین علیه آن چه باید ستم بوروکراتیک نامید». این موضوع داغ سخنران را راضی می کرد و به همه، همه طبقه ها، «از بانکدار تا خارجیان بدون مجوز» مربوط می شد. پیچیدگی امور اداری - عیب هایش، نامعقولی هایش - گرفتاری هایش که آزادی فرد و دموکراسی محلی را خفه می کند، به مدت یک ساعت و نیم با شور و حرارت مورد حمله قرار گرفت. کونیگ در پایان از همه دعوت کرد تا به کار سیاسی بپردازند «تا از یک زندگی بسته یعنی آن زندگی که هر فرد به فکر خود باشد، بیرون آیند».

انتقاد از بوروکراسی موضوع جدیدی نیست. از قرن نوزدهم، این یکی از نکات مشترک اندیشه ی لیبرال است - کتاب «رژیم قدیم و انقلاب» اثر الکسی دو توکویل که به مسئله تمرکز (سانترالیزاسیون) می پردازد، در سال 1856 منتشر شد. از سویی دیگر کونیک، ساده سازی یی را تصور می کند که به عنوان محور بازگشت به سرچشمه ها، یعنی به سوی «لیبرالیسم راستین» است. در واقع، هیچکدام گمان نمی برند که پافشاری بر بازار آزاد به خاطر بار منفی آن، چهره ای دروغین به آن می دهد. این پدیده حاوی جهت گیری بیشتر سیاسی، سوسیताल(شیوه زندگی افراد در جامعه)، [که اخیرا در ایران جامعه گی نیز ترجمه شده است] و حتی اخلاقی تر است که بر «آزادی فرد» تکیه می کند. لذا کونیگ در روزنامه اِکو (18 دسامبر 2019) در تحلیل هفتگی اش تردید نمی کند که بنویسد: «لیبرال ها برای تجدید رابطه با میراث انسانی شان می بایست با خاکسپاری محترمانه وبدون تاسف نئولیبرالیسم شروع کنند».

لیبرال ها ناراضیان ابدی اند. پاسکال سالن با اشاره به حکومت های پی در پی که در فرانسه قدرت را در دست داشتند، آهی کشیده می گوید «شوربختانه هرگز سیاست لیبرالی واقعی نداشتیم، بلکه فقط سوسیالیسم چپ یا راست داشتیم.» (1). این گفتار ممکن است مایه ی خنده شود، اما سالن به هیچ وجه یک کله پوک نیست. او که

در سال 1939 چشم به جهان گشوده از کارکشته های نبرد لیبرالیستی است. این اقتصاددان و استاد پیشین دانشگاه پاریس-دوفین، ستون نویس محبوب مطبوعات محافظه کار از سال 1994 تا 1996 و رئیس جامعه مون-پلیرن بود. این سازمان را فردریش هایک در سال 1947 برای مبارزه با سوسیالیسم در همه ی شکل های آن تأسیس کرد.

قدمی بیشتر به سوی گولاگ

یک روشنفکر به سبک خود، یک رادیکال است. در کتاب سالن «لیبرالیسم»، به سختی می توان در زمینه ی زندگی اجتماعی و اقتصادی حوزه ای یافت که می بایست اداره اش به بخش دولتی سپرده شود. برعکس هر مقرراتی را مضر و حتی منبع دردسرهایی ارزیابی می کند که مدعی حل کردن آن هاست: آیا بیکاری در واقع «میوه ی مداخله گری دولتی» نیست؟ تقسیم دوباره ی ثروت ها خشونت است («سیاست اجتماعی، جنگ یکی علیه دیگری است»)، قدمی است به سوی گولاگ. حتی جدا کردن زباله ها را به مثابه نقض تحمل ناپذیر آزادی هر فرد تلقی می کند، زیرا [به عقیده ی او] به این منجر خواهد شد که در هر خانه ای «یک کارخانه ی تفکیک زباله ایجاد شود که کارگران آن دانشگاه دیده ها، هنرمندان و شرکت ها خواهند بود (2) - این یک آبروریزی است.

به سادگی می توان سالن را یک اولترا لیبرال شمرد. اما، کسانی که خود را لیبرال معرفی می کنند، چه میانه رو باشند یا رادیکال، به یک جریان فکری تعلق دارند، به نویسندگان مشترکی رجوع می کنند، کمابیش به مجموعه ای از اصول ارجاع می کنند که خواهان آزادی همه چیز هستند، و پیش از همه، آزادی اقتصادی.

به زعم آنها، جای تردیدی در پیروزی ایدئولوژی نئولیبرال وجود ندارد. درست است که آن دوره که فردریش هایک در «جاده بندگی» ازدهای نه سر کلکتیویسم و سرهای گونه گون آن (کینزی گرایان، سوسیالیست ها، اقتصاد مداخله گر دولتی...) را به سختی سرزنش می کرد، بسیار دور به نظر می رسد. در فرانسه نظیر جاهای دیگر برنامه ریزی به فراموشی سپرده شده است، پیوستن به اروپا و خصوصی سازی ها محدوده ی مداخله ی دولت را از نو مشخص کرده اند. اولویت رقابت حتی به بخش های دولتی نیز سرایت کرده است. نتیجه روشن است، حتی بحران مالی سال 2008 به هیچ گونه تردید بنیادی در این باور ها منجر نشد (3).

اوضاع از نگاه لیبرال ها به گونه ای دیگر است. ابتدا، این «پیروزی» نسبی و گذراست، به ویژه که بخش های مهمی از آئین نامه های «کلکتیویست» ایجاد شده پس از جنگ جهانی دوم، هنوز به قوه ی خود باقی است - از جمله تامین اجتماعی، بازنشستگی، وضعیت کارمندان دولت. گسترش دولت متوقف نشده است، بخش اداری همچنان «ابتکار» را خفه می کند، مالیات همچنان هرج و مرج ناشی از هزینه های دولتی را تغذیه می کند. درحالی که یکی از مشخصه های آموزه ی نئولیبرال دقیقاً سازش ناپذیری آن است: این دکترین نوعی برنامه حداکثری پیشنهاد می کند و الگویی برای واقعیت، فاصله ی این دو عظیم است ولی این شکاف فاحش هرگز پر نشده است.

سپس، از نگاه طرفداران آن، آموزه ی لیبرال از عدم محبوبیتش رنج می برد که بخاطر تصویر ایدئولوژی بورژوازی آن است که به سختی می تواند منافع شدید محافظ بازرگانی را مخفی کند - امری که موجب حمله ی شدید به آن هم از سوی چپ و هم از سوی راست میگردد. وانگهی، لیبرال ها یک نیروی سیاسی سازمان یافته را تشکیل نمی دهند. در صحنه ی سیاسی، سازمان هایی که لیبرالیسم پرچم شان بود، ناپدید شده اند مثل «دموکراسی لیبرال» با ریاست آلن مادلن و آلترناتیو لیبرال که ادوآر فیلیاس و خانم سابین هرولد تاسیس کرده بودند. مسلم است که هنوز شبکه ای مستحکم از جمله در درون حزب «جمهوری خواهان» وجود دارد؛ به یقین، شخصیت های رده اول - از جمله رئیس همین حزب جمهوری خواهان - خود را متعلق به ایده های آن می دانند؛ اما، هنوز حکومت شجاعی که باید اصلاحات ضروری را به انجام رساند روی کار نیامده است؛ طبق اصطلاحی که ماتیو لِن به کار می برد «نیاز مبرم به تاجریسم» رفع نشده است. (4)

با این همه، نفوذ کهکشان لیبرال در بحث های عمومی انکارناپذیر است، گرچه مرزهای آن کمی ناروشن است. شبکه های اطلس که برای جذب گروه های هوادار مبادله آزاد در سراسر جهان تلاش می کند، شش سازمان را در فرانسه گردهم آورده است؛ انجمن برای آزادی اقتصادی و پیشرفت اجتماعی (آلِپس)، که سازمانی پیشگام در ترویج نئولیبرالیسم است و ژاک گارِلو مدت های درازی رئیس آن بود و اکنون سالن ریاست آن را به عهده دارد؛ اتستیتو کوپه که آقای لِن رئیس آن است و مدعی حفاظت از میراث روشنفکری است؛ سایت liberux.org که روزنامه ی اینترنتی Contrepoints را منتشر می کند که مدعی است یک نوع «سامیزدات لیبرال» است [سامیزدات به روسی به نشریه های زیرزمینی گفته می شد که در شوروی و «اقمار»

آن منتشر می شد]؛ و آخر سر، سه اندیشکده ای که سبک تحلیل و کارشناسی کلاسیک تری دارند: انستیتوی اقتصادی مولیناری و انستیتو برای مطالعات اقتصادی- اروپا که ریاست آن ها با دو اقتصاددان، به ترتیب سسیل فیلیپ و پییر گارلو است و نیز موسسه «نسل آزاد». نهادهای دیگری نظیر انستیتو مونتین با امکانات بیشتر می توانند در این فهرست قرار گیرند (5).

پشتیبانی فوجی از سرمقاله نویسان

اگر انتشار شمار زیاد مجموعه های تخصصی - از جمله گزیده ی ممتاز انتشارات بل لیترا با مدیریت آلن لوران- را ملاک قرار دهیم، جنب و جوش این جریان از نظر روشنفکری انکارناپذیر است به ویژه با انبوه کارهایی که زحمت زیادی می کشند (بازهم!) تا «سن ارتدکسی در اقتصاد یا هوشمندی سیاسی توکویل را خوب جلوه دهند. «دیدارهای اقتصادی» شهر اِکس آن پروونس همیشه پر است، کلاس های میکرو-اقتصاد همین طور. به علاوه ، نقطه نظر لیبرالی دارای شبکه ی تقویت کننده نیرومندی در رسانه ها از جمله یک روزنامه رسمی، با عنوان اوپینیون است و در هر لحظه ای می تواند با کاربرد ترجیع بند تکراری در مورد علاج ناپذیری دولت و تقلب در عرضه ی خدمات اجتماعی بر روی فوجی از سرمقاله نویسان حساب کند.

در این خانواده ی بزرگ، «نسل آزاد» به مثابه یک الکترون آزاد قادر به دادن جانی دوباره به نبرد لیبرال است. آزمایشگاه ایده ها به صورت تنگاتنگی به شخصیت بنیادگذار آن، کونیگ وابسته است. او در مدرسه عالی نامدار «نرمال» تحصیل کرده و اگرچه فلسفه [معادل پرفسوری] است. سپس، در دفتر کریستین لاگارد وزیر دارائی در دوران ریاست جمهوری نیکولا سارکوزی کار کرده و پس از آن به یک سازمان بین المللی پیوست. پس از استعفا از این سازمان، او به تدریس و کنشگری پرداخت. پس از شکست در انتخابات به عنوان نامزد حزب لیبرال دموکرات که می خواست جایگزین جنبش دموکراسی لیبرال شود، در سال 2013، در سی سالگی این انجمن را تأسیس کرد.

نخستین گرد هم آئی برای جمع آوری کمک مالی در محل Center of Policy Studies (CPS) یکی از اندیشکده هایی که بازرگان بریتانیائی، آنتونی فیشر بنیاد گذاشته، زیر عکس بزرگ مارگارت تاچر انجام شد [نمادین و معنادار!] (6). در این محفل ها، بانوی آهنین، چهره ی نمادینی است، نوعی لنین راست گرایان که با

سرسختی و قاطعیتِ روشنفکری و موفقیت سیاسی اش به شگفتی وامی دارد و رسیدن او به قدرت راه را به روی محافظه کاری در سطح یک کشور و حتی فراتر از آن گشوده است.

در سایه ی چنین حمایتِ خوش یُمنی، کونیگ از صحنه سیاسی دور شد تا نبرد ایده ها را در میان افکار عمومی یعنی در رسانه ها و پیش افراد صاحب نفوذ پیش برد. در چند سال، این ساختار جهشی کرد، پشت سرهم گزارش منتشر کردند و حضور در رسانه ها نیز گسترش یافت. گرچه امکانات محدود (بودجه سال 2020 معادل 332454 یورو بود) و تعداد اعضا نیز کم بود، سطح خود را حفظ کرده و حضور در رسانه ها نیز تضمین شد. کریستف سِلْتزِر مدیر جدید آن، با سنی حدود سی سال، پیش تر از آن، مسئول گروهکی بود با نام «Affranchies» که ویژگی اش نسخه ی فرانسوی سازمان آمریکائی Students for Liberty با گرایش لیبرتارین (اختیارگرائی) [با لیبرتر (نوعی آنارشیزم) اشتباه گرفته نشود]- نوعی باشگاه دانشجویی طرفدار «Free State»، مخالف با همه شکل های همبستگی عمومی، که مدیریت آن با Cato Institute وابسته به میلیاردرهای محافظه کار و مخالف نظریه های مربوط به گرمایش آب و هوایی زمین است (7).

با این وجود، آرزوهای اعلام شده آن ها از محفل کمی تنگِ جوانان مرفه، مشاوران شرکت ها و سینه چاکان بانوی آهنین جلو تر رفت تا افکار عمومی را متقاعد سازد که لیبرالیسم نوعی فلسفه است، و می تواند با همه گفتگو کند و حتی برای همه سودمند باشد. این استدلال کلیدی بر یکی از پیشنهادهای مهم «نسل آزاد» یعنی درآمد پایه ی همگانی اتکا دارد که نقش آن تقویت خودکفائی فرد در گزینش های زندگی و پایان بخشیدن به نوعی اقدامات اجتماعی، نظیر «درآمد همبستگی فعال» (RSA) است، که آن را تحقیر آمیز ارزیابی می کنند. میزان این درآمد اندک خواهد بود - صحبت از کمتر از 500 یورو است - که به شکل مالیات منفی به پیروی از سیستم میلتون فریدمن - دولت پرداخت می کند.

از زمان بحران بهداشتی، «نسل آزاد» در زمینه دفاع از آزادی های همگانی بسیار فعال تر شده است. «دیده بان آزادی های قرنطینه شده» که این انجمن برپا کرده، مجموعه ی محدودیت های دولتی علیه آزادی های همگانی و حقوق اساسی در اثر همه گیری کوید 19 را سرشماری می کند - و امکان می دهد به صورت دقیقی ادامه یا توقف این محدودیت ها را ثبت کند (8).

این انجمن همچنین در زمینه های نظیر مراقبت دیجیتال یا بهره برداری شرکت های غول پیکر دیجیتال از داده های شخصی بسیار درگیر است. در این حوزه، کونیگ تردیدی در حمله به اردوگاه خویش، به خود راه نمی دهد. بدین ترتیب بود که از طرح والری پیکرس، رئیس انجمن ایالتی «ایل دو فرانس» [پاریس و حومه بزرگ و نامزد انتخاباتی حزب جمهوری خواهان] درباره ی استفاده از هویت دیجیتالی در وسایل حمل و نقل همگانی انتقاد کرد. - مقاله نویس اگو با کنایه می نویسد «به پکن-در کنار- سن» خوش آمدید. به دیده او که نظر ولتر را تداعی می کند بهتر است که یک مقصر یا شبیه آن را آزاد بگذاری تا «میلیون ها انسان را زیر مراقبت قرار دهی». (روزنامه اکو، 23 ژوئن 2021)

خلاصه نظریات آنان چنین است: مدرسه های آزاد، قانونی کردن حشیش، آزادی رقابت حرفه های قانونمند، آزادی کامل مبادلات، قدرت عمدتاً در دست مقام های محلی تا دولت مرکزی، برقراری مالیات بر کربن و غیره. فراتر از چهره ی عمدتاً جوان و آزادی طلب، تصمیماتی که اندیشکده اتخاذ می کند به روشنی حاوی «برنامه ای به سبک فریدمن فرانسوی» (9) است. توضیح می دهند که «شعار اصلی این طرح لیبرال عبارت است از «اتونومی» [خودمختاری] و پیش از همه استقلال فردی. دفاع از «اتونومی» به معنی حفاظت از حقوق، وگسترش حوزه ی «مسئولیت» فرد است.

حذف مقررات موقعیت رسمی کارمندی دولت

در مقابل گرایش (بد) به تامین امنیت، میل مخاطره پذیری و رقابت را پیشنهاد می کنند. این برداشت به مسئله های اقتصادی خلاصه نمی شود، بلکه به همه جنبه های سازماندهی اجتماعی ارتباط دارد. از این رو، موعظه ی آزادی انتخاب شامل همه چیز می شود: مصرف، مدرسه، بازنشستگی (عنوان گزارش «نسل آزاد» «بازنشستگی، هر وقت که من بخواهم» است)، حتی مالیات - پس چرا نباید مالیات را لغو و آن را به هدیه تبدیل کرد؟

اشاره به این نکته ضرورت دارد که لیبرالیسم فایده ی دولت را انکار نمی کند - حتی اگر برای حفاظت از حقوق فرد، مالکیت و برای برقراری و تضمین احترام به قانون های «رقابت» هم شده باشد. اما، دولت عمدتاً محدودیتی بر آزادی فردی به نام منافع عمومی اعمال نمی کند تا ظن نقض آزادی فردی بر او نرود و راه حلی جمعی نیز ارائه نمی دهد که قدرت حاکمه به نام اموال عمومی

دردسر آفرین در پشتش باشد.

بدین ترتیب، برای مثال مسئله زیست محیطی (اکولوژیکی) باید به روشنی بر اصل عدم دخالت در بازار تکیه کند؛ در اینجا منظور تصحیح «اثرات خارجی منفی» و طرز رفتار بازیگران از طریق ایجاد انگیزه است- مانند مورد مالیات بر کربن. فراتر رفتن از این، سیستم ایجاد انگیزه مترادف با بازکردن جعبه ی پاندور (بلاهای چاره ناپذیر) - یعنی بازگشت به برنامه ریزی و مداخله های غیرقابل پذیرش برای آزادی شرکت هاست. در این صورت، می توان قدرت غول های دیجیتالی را به طور گسترده ای افشا کرد و جمع آوری معمول داده های مشتریان از سوی این کمپانی ها را «یک اخاذی» دانست، پاسخ سیاسی خیلی ساده استرداد مالکیت داده ها به صاحبان آن ها خواهد بود. سپس آنان آزاد خواهند بود که جمع آوری داده های خود را در قبال پرداخت پول بپذیرند. بازار همچنین راه حلی در زمینه ی مهاجرت ارائه می دهد؛ چرا نباید حول فروش ویزا به کارگران، یک «بازار مهاجرت» ایجاد کرد ؟

در زمینه ی اخلاقیات، اصل در اختیارداشتن تن خویش به این می انجامد که هر مرد یا به ویژه هر زنی آزاد باشد که روسپیگری کند، برقع به سرکند یا برای دیگران در شکم خود نوزادی حمل کند بدون این که مجازات شود. از این رو، «نسل آزاد» از بارورشدن برای دیگری GPA پشتیبانی می کند. آیا نمی توان هر چیزی از جمله تن دیگری را فروخت؟ دانیل بوریلو، حقوقدان معتقد است که «GPA به عنوان فمینیست ترین شکل بازتولید می باشد، نه فقط به این دلیل که حق زنان را برای داشتن اختیار تن خود تایید می کند، بلکه امکان می دهد برای کاری که در گذشته مجانی انجام می دادند، مزد تعیین کرد (10)». چه پیشرفتی!

آزمایشگاه ایده ها به شناسایی اقداماتی می پردازد که امکان دارد نقاط عطفی را تشکیل دهد برای ایجاد تغییرات عمیق در سیستم ارزش ها و دگرگونی های عمیق در سیاست های عمومی - بدین ترتیب مثلاً، از حذف کمک های دولتی به مقامات محلی [نظیر شوراهای شهرها، انجمن های ایالتی، ...] گرفته تا حتی صاف و ساده حذف مقررات انتصابات دستگاه دولتی. (11)

با چنین فرضیات تخیلی، غیرممکن است پیش بینی کرد که کارمندی دولت یا قرارداد کار با دوره نامحدود بتوانند به رهایی فرد به مثابه ی کارگر منجر شوند، و آنان را آزادتر سازد چرا که از قید

و بند دلواپسی های مادی برای فردا رها شده اند یا آن ها را نسبت به کارفرما یا نفوذ سیاسی «مستقل» تر سازد. برعکس، این موقعیت ها (کارمندی دولت و قراردادکار با دوره نامحدود) خیلی ساده به عنوان مانع یا اثرات گذشته ی پایان یافته تلقی می گردند. افق ترجیهی تازه را کارگری تشکیل می دهد که به «استقلال»، ابتکار و نوآوری شهرت دارد، یا در نبود او، خویش کارفرمای * لایقی مرجح است که با دوچرخه به این کارگر خلاق و نوآور هامبرگر تحویل می دهد. این عبارت است آزادیِ مدلِ او بر.

جناب کونیگ در رُمان «جهنم» که در اوایل 2021 منتشر شد، یک اقتصاددان از طرفداران فریدمن را مسخره می کند که به جای رفتن به بهشت، در فرودگاه ها سرگردان است. فرودگاه در این داستان، نماد عیب های نئولیبرالیسم است، جهانی که به مغازه های شیک و کنترل های امنیتی کاهش یافته است - کابوسی «های ترک» (high-tech).

این نقدِ بیهوده بازتابِ سفر چندماهه ای است که او با اسب و پای پیاده از بردو به رم کرده است. او خواسته مونترین را تقلید کند که سفر دور و دراز مشابهی در قرن شانزدهم همزمان با همه گیری طاعون در فرانسه انجام داده بود. این فیلسوف که دنبال ماجراجویی و «دیدار با مردم» بود با گذشتن از سرزمین های گوناگون، عمدتاً در ناحیه های روستایی، روایتی درون نگرانه ارائه کرده است (12) و فضیلتِ اخلاقی زندگی در دامن طبیعت را برجسته کرده، جنونِ زندگی شهری و واگذاری به ابزار دیجیتال و انباشت تجهیزات ... و به ندرت برخی زیان های آزادی اقتصادی را بیان کرده است. از جمله نویسنده در مورد رواج ناحیه های بازرگانی که زشتی، سبقت را از پوچی می رباید، تغییر عقیده می دهد: «از پشت عینک 25 سالگی ام، می توانستم ببینم که خود اهالی تصمیم گرفته بودند مغازه ها [ی مرکز شهر] را رها کنند». اما، با همه این ها، رساله نویس ما از پرسش بیشتر درباره ریشه های این دردها و سیاستِ آمایش سرزمینی که می توانست از آن جلوگیری کند، خودداری می کند.

او از این دیدارها در زمینه ی سیاسی چه درسی گرفته است؟ کونیگ توضیح می دهد: «همه داستان سیاه مشابهی برای من تعریف می کنند. روایت انسان های صادقی که می خواهند سرشان گرم کار و زندگی خودشان باشد، ولی در زیر سنگینی مقررات خرد می شوند. مقرراتی که نمی توانند رعایت کنند. این سنگینی بار دیوانه می

کند» (روزنامه وست فرانس، 17 ژوئیه 2021). در این سفرنامه یک سلسله رویدادهای مثلاً نمونه هم آمده است: داستان صاحب تاکستانی که قادر به ساختن تعداد ضروری دوش برای انگورچینان نیست، روایت قصابی که بخشناه جدید در مورد سردخانه تهدیدش می کند، شکایت یک مدیر مهمانخانه روستایی که به خاطر فروختن یک گیلای الکل جریمه شده یا داستان معماری که قادر به ساخت داربست مطابق معیارها نیست (13). از نگاه آن ها، رعایت معیارها یک چالش است و خبرنگار فیلسوف می افزاید که همه دائماً در حال سُر خوردن در میان شکاف های حقوقی هستند.

در نتیجه، کونینگ جنبش جدیدی ایجاد کرده است. در ماه مه سال 2021، ابتکار عمل او با عنوان «دولتی که خُل می کند. سفر به سرزمین بوروکراسی» در روی جلد مجله ی «لو پوان» چاپ شد. او همچنین از موقعیت مساعدی نیز بهره مند شد. در واقع، چنین برمی آید که مدیریت دولت در مورد همه گیری کوید-19 فرصت طلائی برای افشای بلاهت آئین نامه های نامفهوم، وفور پروتکل های غیرقابل پذیرش و تصمیم های آزادی کُش به دست داد. کونینگ برای نامیدن این ناروشنی ها از «سادیسیم بوروکراتیک» صحبت کرد. او از جمله گواهی نامه ی تردد مجاز را تکان دهنده ترین نمونه خواند. هدف او به راه انداختن جهشی برای ساده سازی قانون ها است. این ابتکار عمل از همان آغاز با استقبال نمایندگان مجلس از گروه «اَژیر» [کُنْدِش] (جمهوری به پیش پیشین) روبرو شد. با دعوتِ نماینده مجلس والری پتی اینان به جنگ «burn-out administratif» [فرسودگی اداری] رفتند. رسانه ها نیز استقبال خوبی کردند، و پیش از همه رادیوی دولتی «فرانس اَنْتِر» که در برنامه صبحگاهی نیکولا دُوران و لِئا سلامه با ایشان گفتگو کردند.

سپس «سَمپل» [ساده] در ماه نوامبر امسال «طرح پورتالیس» را معرفی کرد که هدفش در مبارزه با «دوزخ بوروکراتیک»، «کاهش صد باره» مجموعه معیارهاست. این یک بازی بزرگ در جهت بهم ریختن و زیرورو کردن است که پیشنهاد می گردد، «یک ساده سازی به زور ضربه ی چکش» در حقوق فرانسه. با این وجود، مسئله بسیار پردردسر حقوق اروپائی که امروزه منشاء اصلی حقوق فرانسه است تقریباً فراموش شده است (14) - آیا قصد دارند با چرخش قلمی از کاربرد آن چشم پوشی کنند... یا با ضربه ی یک چکش؟

در بیشتر موردها، به نظر می رسد که این سنگینی مقررات وجود دارد. و از جنبه نظری فراوانی مقررات و محدودیت های دولتی و

بخش خصوصی است که نشانه گرفته شده اند. با این وجود در عمل، طولی نکشید که گفتمان سیاسی چرخش دیگری یافت و فقط یک جنبه ی «ستم بوروکراتیک» را مورد اتهام قرار دادند. در همایش 15 نوامبر کونیگ، از زبان او پرید که در شرایط فراوانی معیارها و آئین نامه، «روشن است که بخش خصوصی نقش خود را ایفا می کند» ... و سپس دیگر هیچ. با دقت، از اشاره به موضوع پرهیز شد. گویی برقراری ارتباط دوباره با یک موعظه ی قدیمی محافظه کارانه، که از نظر سیاسی برد دارد ولی از نگاه روشنفکری بسیار غلط انداز است، وسوسه انگیزاست.

آزادی در پشت در شرکت ها متوقف می شود

در واقعیت، این انتقاد شرکت را از هر بارانتقادی مصون نگه می دارد. کونیگ معتقد است که این سازمان ها که *Reporting* [تبادل داده ها] در آن ها رایج است، آیا روند ارزیابی و کنترل از نقص های بوروکراتیک در امان می ماند؟ رساله نویس ما همچنین ترجیح می دهد هر آنچه را که فزونی معیارهای دولتی مدیون مداخله ی گروه های دارای منافع خصوصی است، که مشترکا قانون ها و آئین نامه ها را به سود خود می نویسند، کوچک تر نشان دهند. با این وجود، این نکته یکی از جنبه های مرکزی تحلیل پیشنهادی در آثار داوید گرابر، مردم شناس مورد علاقه کونیگ است (15). گرابر میان بوروکراسی و نئولیبرالیسم پیوندی ظریف برقرار می کند که می توان در همه زمینه های زندگی اجتماعی از مدیریت بیمارستان ها تا خدمات تحویل کالا، رقابت، و روش هایی که جایگزین شکل هایی از همکاری می شوند، که قلب زندگی در اجتماع و شرایط یک زندگی آبرومندانه شمرده می شوند، را تشخیص داد. مگر فرد نیست که بی وقفه حسابرس عملکرد هایش تا در زندگی روزانه و خصوصی اش می باشد (16)؟

کونیگ که کتابی را به هوش مصنوعی اختصاص داده بود، به از خود بیگانگی محصولات جدیدی که فناوری تولید می کند و به احساسات روزمره ای که زیر فرمول بندی های باطل، کاربردهای مزاحم، مکالمه های با تلفن های دارای پیام گیرخرد می شود، کاملاً آگاه است. اما درباره این موضوع، پاسخ اساساً اخلاقی و شخصی می دهد: شایسته است که دانش استفاده از اینترنت با تصمیم «کُندتر کردن» - در بدترین حالت می توان شبکه های اجتماعی را برای کودکان ممنوع کرد-، مسئولیت داده های شخصی را به خود افراد واگذار کرد و آن ها را اگر تمایل دارند بهتر زندگی کنند، در یاد گرفتن

کمتر مصرف کردن آزاد گذاشت.

این کورچشمی سیاسی مایه شگفتی نخواهد شد. در جهان افسون شده ی لیبرال ها آزادی همیشه دم در شرکت ها متوقف می شود. در قرن نوزدهم نیز طرفداران این جریان با تمام نیرو و به نام «آزادی کار» علیه هرگونه مداخله ی دولت که بخواهد از استثمار و رهایی فرد به عنوان کارگر جلوگیری کند، مبارزه می کردند. و اگر از همان دوران، سوسیالیست ها ضمن تاکید بر ارزش های برابری و همبستگی با ایده های لیبرال ها مبارزه می کردند، در نهایت به نام برداشتی سخت گیرانه تر از آزادی بود - جستجوی برابری به مثابه ابزاری جهت ارائه محتوایی واقعی به آزادی ها بود، یعنی آزادی برای همه و تسهیل تحقق آمال هر کس. امروزه از قدرت این برداشت، هیچ کم نشده است. پس چرا می بایست اجازه داد که لیبرال ها خود را نگهبان آزادی های ما قلمداد کنند؟

لوموند دیپلماتیک، دسامبر 2021

* خویش کارفرما autoentrepreneur

در فرانسه به رژیم حرفه ای گفته می شود که از اول ژانویه 2009 ایجاد شده و به موجب آن، اشخاص فیزیکی دارای شرکت یا خواهان تاسیس یک شرکت می توانند به فعالیت بازرگانی یا حرفه ای پرداخته و یا شغل آزاد داشته باشند. اینان کارفرمای خویش تلقی می شوند.

پاورقی ها :

Pascal Salin, Le Vrai Libéralisme. Gauche et droite – 1 unies dans l’erreur. Odile Jacob, Paris, 2019

Pascal Salin, Libéralisme, Odile Jacob , 2000– 2

3 – به مقاله Eric Dupin در شماره فوریه 2009 لوموند دیپلماتیک مراجعه کنید: Pour les vrais libéraux, la meilleure défense , c’est l’attaque

4 – سخنرانی های مارگارت تاچر (1968-1992) Discours . نسخه فرانسه چاپ انتشارات Les Belles Lettres, 2016.

5 - به مقاله Grégory Rzepki در شماره دسامبر 2019 لوموند
Ces viviers où prolifèrent les : دیپلماتیک مراجعه کنید :
« « experts médiatiques

Kevin Brookes, « L'engagement dans un think tank - 6
néolibéral », Quaderni, Paris, n° 97, automne 2018

Stéphane Foucart, Stéphane Horel, Sylvain Laurens, Les - 7
Gardiens de la raison. Enquête sur la désinformation
scientifique. La Découverte. Paris, 2020

www.generationlibre.eu - 8

9 - گاسپار کونیگ Gaspard Koenig, پیش گفتاری بر کتاب میلتن
Milton Friedman: Capitalisme et liberté, Flammarion, فریدمن
coll. « Champs », Paris, 2016

Daniel Borrillo , préface au rapport de Génération - 10
libre, Pour un GPA responsable en France », septembre 2018,
www.generationlibre.eu

Servir l'Etat demain », Génération libre, Paris, » - 11
novembre 2014

Gaspard Koenig, Notre Vagabonde liberté, Editions de - 12
l'Observatoire, Paris, 2021

13 - همان جا

Gaspard Koenig, Nicolas Gardère, Simplifions-nous la - 14
.vie ! Edition de l'Observatoire, Paris, 2021

David Graeber, Bureaucratie, Les Liens qui libèrent, - 15
Paris, 2015

Isabelle Bruno & Grégory Salle, « Bureaucratie - 16
néolibérale » dans Antony Burlaud, Allan Popelard et Grégory
Rzepki, Le Nouveau Monde, Editions Amsterdam, Paris, 2021

ریشه‌های افول «چپ»



شیدان و ثیق

جنبش تاریخیِ موسوم به «چپ»، به‌ویژه در روند سوسیالیستی، آن، که در سده‌های نوزده و بیست جریان سیاسی و اجتماعیِ بزرگی را تشکیل می‌داد، امروزه با افولی ژرف، ساختاری و برگشت‌ناپذیر روبرو شده است. این واقعیتِ فروپاشیِ نظری و عملیِ چپ سنتی از چند دهه اخیر تا کنون را می‌توان در سراسر جهان از جمله در ایران مشاهده کرد.



علل افول تدریجی «چپ» را ما در این بحث در چهار شاخص اصلی و در خطوط کلی بررسی می‌کنیم. 1- فروپاشیِ ایدئولوژیک. 2- فروپاشیِ تئوریک. 3- فروپاشیِ حزبیت. 4- دشواری پیوند با جنبش‌های نوین مردمی.

در چنین شرایط فروکش چپ سنتی و در اوضاع سردرگم کنونی در سطح ملی و بین‌المللی است که ما با نبود یک گفتمان ایجابی و اثباتی در تئوری و عمل، با فقدان یک بَدیل نظری و عملی، روبه‌برو می‌باشیم. با این همه اما، تغییر انقلابی وضع موجود برای رهایی¹ از سلطه‌ها، برای یک شکل و شیوه زندگیِ نوین و مشترک، ایده‌ای که «کمونیسم» می‌نامیم، از دید ما همچنان زنده و مطرح است و در راهِ پر تضاد و دشوار آن باید تلاش کرد. اما نه با تکرار یا

اصلاح سوسیالیسمی که در درازای تاریخ گذشته‌اش به کجی، شکست و یا فاجعه انجامید، بلکه در گسست از آن، یعنی در شکل و درونمایه‌ای دیگر، نوآورانه و رهایی‌خواهانه که بیشک از پیش داده نشده‌اند بلکه در فرایند پیکار نظری و عملی ابداع و اختراع می‌شوند.

1- فروپاشی ایدئولوژیک

پس از انتشار ایدئولوژی مارکس و انگلس در سال 1848، سوسیالیسمی که می‌خواست ایده و عمل رهایی‌خواهانه و برابری‌طلبانه باشد به تدریج تبدیل به یک ایدئولوژی تمام‌تخواه و سلطه‌گر می‌شود. آرمان ضد سیستمی خود تبدیل به سیستم جدید می‌شود. در آغاز در اروپای غربی و سپس در سراسر جهان گسترش پیدا می‌کند و دو مرحله‌ی تاریخی را می‌پیماید.

در مرحله اول، به شکل سوسیال‌دموکراسی آشکار می‌شود. اما این چپ سوسیال‌دموکرات، با شرکت در جنگ امپریالیستی جهانی اول (1914-1918) و سپس با بر عهده گرفتن مدیریت اجتماعی نظام سرمایه‌داری و استعماری، بر ایده و عمل رهایی از سلطه سرمایه، مالکیت و دولت، که معنا و علت وجودی سوسیالیسم آغازین است، خط بطلان می‌کشد.

دومین مرحله سوسیالیسم با انقلاب اکتبر یا اقدام عملی بلشویک‌های روسیه در سال 1917 آغاز می‌شود. سوسیالیسم برخاسته از آن نیز به لنینیسم، استالینیسم، سرمایه‌داری دولتی، توتالیتراریسم، حاکمیت حزب واحد، سلطه دستگاه پلیسی - امنیتی، لغو آزادی و دموکراسی در روسیه، چین، اروپای شرقی، ویتنام، کوبا و غیره می‌انجامد. "سوسیالیسم‌های" امروزی از جمله در آمریکای لاتین نیز کمابیش دارای همین ویژگی‌های بالا، با پیامدهایی چه بسا اسفبارتر، می‌باشند.

در ایران نیز، همین سیستم ایدئولوژیکی سلطه‌گر و تمام‌تگرا به نام سوسیالیسم/کمونیسم بر چپ این کشور غالب می‌شود. پس از شهریور 1320 در شکل حزب توده وابسته به اتحاد شوروی و سپس در دهه 1350 و بعد از آن در شکل جریان‌های معروف به چریکی، مائوئیستی، خط سوم و غیره. در کشور ما نیز، چپ کلاسیک سرنوشتی متفاوت از چپ در دیگر کشورها یعنی افول و فروپاشی پیدا نکرده است.

واقعیتِ امروزه نشان می‌دهد که سوسیالیسمی که در دو فاز تاریخی و در دو شکل مختلف و تا اندازه‌ای متضاد به وجود آمد، یکی سوسیال‌دموکراسیِ اداره‌کننده‌ی نظام سرمایه‌داری و دیگری سوسیالیسم اقتدارگرا و توتالیتر (لنینی - استالینی)، هر دو با شکست رو به رو شدند. اولی در اروپای غربی رو به افول رفته است و دومی در شوروی سابق و اقمارش فروپاشید. در این میان، چین توده‌ای نیز تبدیل به یک دیکتاتوریِ هولناک، سرمایه‌داری و استیلاطلبِ جهانی تبدیل شده است.

2- فروپاشیِ تئوریک

تئوری سوسیالیستی در سده‌های نوزده و بیست میلادی در رویارویی با مناسبات سرمایه‌داریِ آن دوران تاریخی تبیین شد و در همه جا، از کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری در جهان غرب تا احزاب چپ در کشورهای توسعه نیافته و معروف به "جهان سوم"، راهنمای عمل احزاب سوسیالیست و کمونیست قرار گرفت. این تئوری در شکل کلاسیکِ خود امروزه در کلیت‌اش با بحران‌ها و بُن‌بست‌های چاره‌ناپذیر روبه‌رو شده است. بسیاری از مقوله‌ها و احکام تئوریکِ سوسیالیسمِ کلاسیک که در زمانی می‌توانست دارای حقیقت و اعتبار باشند امروزه در شرایط دوران تاریخیِ ما فسخ شده‌اند، کارائی خود را از دست داده‌اند و با اوضاع و احوال کنونی همسانی ندارند. تئوری سوسیالیستی کلاسیک دیگر پاسخگوی شرایط زمانه‌ی کنونی ما نیست و این ناکارائی و باطل شدن آن در اوضاعی رخ می‌دهد که ما امروزه با فقدان بَدیل و گفتمانی نوین، ایجابی، اثباتی و رهایی‌خوانه از سلطه سرمایه، مالکیت و دولت برای تغییر انقلابی اوضاع کنونی مواجه می‌باشیم.

محورهای اصلی تئوری کلاسیک سوسیالیستی که امروزه منسوخ شده‌اند چیستند؟

1- اقتصاد دولتی که پایه و اساس تئوری اقتصادی چپ سنتی را تشکیل می‌دهد. در این سیستم، مالکیت دولتی (بر وسایل تولید) زیر عنوان کاذب "مالکیت جمعی" به جای مالکیت خصوصی بر وسایل تولید می‌نشیند. سرمایه‌داری انحصاریِ دولتی جایگزین سرمایه‌داری خصوصی می‌شود و "اقتصاد سوسیالیستی" ! نام می‌گیرد. اما تجربه «سوسیالیسم واقعا موجود» و اقتصاد دولت‌گرا در همه‌ی کشورها تا کنون ثابت کرده است که ستم، سلطه، فقر، بی‌عدالتی، استثمار، بوروکراسی، هیپرارشی و اقتدار بر مردم و از جمله بر کارگران و

زحمتکشان در سیستم و اقتصاد دولتی کمتر از آن چه که در سیستم و اقتصاد خصوصی انجام می‌گیرد نیست. مسأله‌ی اصلی در ایده‌ی اصلی مارکس، الغاُ دولت و مالکیت از یکسو و مشارکت، تعاون، کنترل جمعی، اشتراکی و مستقیم مردمان بر امور خود، از جمله بر امور اقتصاد و تولید، از سوی دیگر بود. یعنی اقتصادی که نه دولتی باشد و نه خصوصی بلکه به صورت مشارکتی و جمعی اداره شود. و این، از همان آغاز، حلقه گامشده‌ی تئوری کلاسیک سوسیالیستی را تشکیل داد، همواره ادامه پیدا کرد و هم چنان تا امروز ناپیدا باقی مانده است.

2- سوژه انقلابی ضد سرمایه‌داری در تئوری کلاسیک سوسیالیستی را طبقه کارگر تشکیل می‌دهد. این نیروی اجتماعی، در عین حفظ توانایی‌های، امروزه در همه جا رو به افول، تجزیه، چنددستگی، تقسیم‌بندی و تضادهای درونی پایدار و ساختاری (و نه اتفاقی یا گذرا) رفته است. طبقه کارگر دیگر سوژه اصلی انقلاب را تشکیل نمی‌دهد. امروزه خود ایده و فلسفه ضرورت و وجود یک نیرو یا سوژه اصلی انقلابی در جنبش‌های اجتماعی زیر سؤال می‌رود. امروزه، با تغییرات ساختاری و تکنیکی در تولید و کار (در نیروهای مولده)، با گسترش فزاینده کار غیرمادی²، با زیست‌سیاست³ سرمایه‌دارانه و زیر سلطه قرار گرفتن اقشار مختلف، مردمان بسیاری از گروه‌های مختلف اجتماعی - زحمتکشان، جوانان، زنان، اقلیت‌های گوناگون، طبقات متوسط - با همه اختلافها، تفاوتها و تضادها میان این قشرها و در درون هر قشر، به میدان مبارزه‌ی ضدسیستمی و ضدسلطه کشیده می‌شوند. به بیانی دیگر امروزه عوامل اجتماعی گوناگون در تغییرات اجتماعی نقش بازی می‌کنند و اینان دیگر محدود به طبقه کارگر صنعتی و سنتی سده‌های نوزده و بیست نمی‌شوند بلکه **□□□□□□□□**⁴ را تشکیل می‌دهند، اما با ویژگی‌ها، اشتراک‌ها، اختلافها، چندپارگی‌ها و تضادهای‌شان. مهم‌تر از همه این که نیروهای اجتماعی ضد سلطه امروزه تنها در جریان فرایند مبارزه و عمل برای تغییرات اجتماعی، یعنی در میدان جنبش و «رخداد»⁵، شکل می‌گیرند. یعنی، برخلاف تصور کهنه حاکم بر سوسیالیسم کلاسیک، نیروهایی نیستند که از پیش بنا بر تعیینات اقتصادی، طبقاتی، تاریخی و غیره مشخص و معین شده باشند.

3- انقلاب در یک کشور، به معنای سوسیالیستی آن، امروزه با جهانی شدن و به هم پیوستگی کشورها در همه‌ی امور اقتصادی،

اجتماعی، سیاسی، بهداشتی، اکولوژیک، علمی، فرهنگی و غیره، دیگر میسر نیست. اما تئوری کلاسیک و منسوخ سوسیالیستی همچنان در چهارچوب تنگ یک کشور و دولت - ملت^۶ که امکانات و توانائی‌هایش محدود شده و رو به افول می‌روند، به مسائل می‌نگرد، در حالی که امروزه نیاز به تبیین بینشی جهانی و جهان‌رواست. امروزه، در عصر جهانی شدن و وابستگی کشورها به یکدیگر، مسایل و مشکلات سیاسی، اجتماعی، اقتصادی، فرهنگی، محیط زیستی... بیش از پیش تبدیل به معضلاتی بفرنج می‌شوند که دیگر نمی‌توان برای آن‌ها پاسخی در مقیاس محدود، محلی، ملی، کشوری و حتا منطقه‌ای پیدا کرد. این پاسخ یا پاسخ‌ها بیش از پیش جهانی می‌شوند و در نتیجه اتحاد، هم‌کوشی، همراهی، مشارکت و همبستگی جنبش‌ها و نیروهای اجتماعی در سطح جهانی تعیین‌کننده می‌شوند. امروزه نه تنها برآمدن جامعه‌ی نوین و مناسبات اجتماعی نوین و رهایی‌خواهان در چهارچوب محدود و بسته‌ی یک کشور یا سرزمین ناممکن می‌شود، بلکه همه‌ی شواهد نشان می‌دهند که حتا اصلاحات یا رفرم ریشه‌ای اقتصادی، سیاسی و غیره در چهارچوب تنها یک کشور نیز بیش از پیش نیاز به همکاری و هم‌سویی با دیگر کشورهای دنیا و منطقه دارد. امروزه، جهانی‌شدن مناسبات اقتصادی، سیاسی، اجتماعی و فرهنگی و بحران اقلیمی و محیط زیستی... امر یافتن راه‌کارهای مشخص برای تغییر وضع موجود در یک کشور به گونه‌ای مستقل از تغییرات و تحولات در پیرامون، در منطقه و در دنیای خارج را هر چه بیشتر پیچیده و دشوار و در یک کلام ناممکن کرده است. فقدان یک بینش جهانی در رابطه با حل مسائل ملی و کشوری نزد چپ سنتی، یکی دیگر از گره‌گاه‌ها و ناتوانی‌های اصلی این جریان و عامل افول آن را تشکیل می‌دهد.

4- تسخیر قدرت و دولت و حفظ آن‌ها همیشه در کانون مشغله و سیاست‌ورزی چپ سوسیالیستی و انقلابی قرار داشته است. لنین می‌گفت «**«فقط در صورتی که دولت را از بین ببریم، می‌توانیم به تسخیر قدرت، انقلاب و به طور کلی سیاست تبدیل به مبارزه برای تصرف دولت و پاسداری از آن می‌شود. از همین نگاه نیز، همه‌ی ترفندها و شیوه‌ها برای رسیدن به قدرت و تحکیم و تقویت آن به کار برده می‌شوند. چپ در همه جا از جمله در ایران نیز همواره در این راستا فکر و عمل کرده و می‌کند. همواره نیز نشان داده است که هر جا به قدرت رسیده، در برابر الزامات حکومت کردن و دولت‌داری، ناگزیر دست به اعمال سلطه برای حفظ سیستم زده است. دریافت عامیانه و مبتذل از فعالیت سیاسی، که همواره در تاریخ بر اندیشه و فلسفه‌ی سیاسی چیرگی داشته است، از «سیاست» و همچنین از «دموکراسی» مدیریت**

امور دولت و قدرت یعنی دولت‌گرایی و قدرت‌طلبی را فهمیده است. در این زمینه، نوسازی و نوبنیادی اندیشه و عمل رهایی‌خواهانه از فرایند نقد و نفی کامل بینش دولت‌گرا و قدرت‌طلب از «سیاست» می‌گذرد، یعنی گسست از چپی که به نام «حاکمیت مردم»، «انقلاب» و «سوسیالیسم»، هدف خود را در بازتولید و تقویت دولت و قدرت قرار می‌دهد. انحرافی که ناگزیر تمرکزگرایی، اقتدارگرایی و سلطه‌گری را به همراه می‌آورد.

5- امر دموکراسی و ملزومات آن چون جمهوری، آزادی‌ها، انتخابات، حقوق بشر، جدایی دولت⁷ و دین (لائسیته) و غیره... همواره مسائل فکرنشده و بحران‌زای سوسیالیسم و چپ را تشکیل داده‌اند. نسبت به این مقوله‌های مهم سیاسی، اجتماعی، انسانی، شهروندی و مدنی... سوسیالیسم، به‌ویژه در شکل چپ لنینی- استالینی آن، همواره در موضعی بیگانه یا خصمانه قرار داشته است. نه تنها سیاست روشن و درستی درباره‌ی آنها نداشته بلکه حتی در ضدیت با آنها اقدام کرده و فاجعه به بار آورده است. با عدم دفاع از حقوق بشر، دموکراسی، انتخابات آزاد، آزادی‌های مدنی... به بهانه «بورژوائی» بودن این مقوله‌ها و با ادعای کاذب طرفداری از دیکتاتوری پولاتاریا، حکومت کارگری و سوسیالیسم، چپ سنتی به بیراهه‌های توتالیترو استبدادی کشیده شد.

اما امروزه، امر دموکراسی در شکل نمایندگی‌اش با بحران‌ها و ناتوانی‌های ساختاری، ژرف و بیش از پیش آشکار مواجه شده است. این در حالی است که چپ چیزی برای ارائه دادن جز فرمول‌های منسوخ گذشته در چنته ندارد. به واقع، ایده‌ی یک دموکراسی مشارکتی- رادیکال - نه دولت‌گرا و نه تمرکزگرا - به منزله آلترناتیوی بر دموکراسی نمایندگی امروزی، همچنان امری مجهول و معمای باقی مانده است. البته شکل‌هایی همواره پیشنهاد می‌شوند، چون سیستم «شورایی»، از سوی چپ‌های نوستالژیک انقلاب اکتبر و یا «فراندوم به ابتکار مردم» در جنبش‌های پوپولیستی امروزی در غرب... اما این‌ها همه اشکالی تازه و نا آشنا نیستند. «شوراهای» تحت کنترل و قیمومیت حزب واحد در شوروی سابق و یا سیستم همه‌پرسی در سوئیس با نتایجی گاه ارتجاعی و واپس‌گرا را نمی‌توان دموکراسی مستقیم حقیقی و رهایی‌خواه نامید. این شکل‌های تجربی همچنان ما را با یک پرسش اصلی روبه‌رو می‌سازند. این که در گستره‌ی جامعه‌ای چند میلیونی و سرزمینی پهناور، چگونه می‌توان مشارکت مردمانی بسیارگونه در اشتراک‌ها و اختلاف‌هایشان را امکان‌پذیر ساخت؟

برای تصمیم‌گیری‌هایی مشترک و رهایی‌خواهانه که به دست خود آنها و نه به جای آنها، به نفع خود آنها و نه زیان آنها انجام پذیرند.

6- توسعه‌گرایی و تولیدگرایی که همواره در کانون فلسفه‌ی سوسیالیسم کلاسیک قرار داشته است، امروزه به کُل زیر سؤال می‌روند. برای جلوگیری از نابودی محیط زیست و مقابله با تغییرات اقلیمی، به عبارت دیگر برای پاسداری از زمین مشترک و استمرار حیات بشر، قالب‌های فکری و عملی چپ سنتی، چون رشد و توسعه‌ی بیش از پیش فزاینده تولید و مصرف، وعده پوچ اشتغال کامل... پاسخ‌گو نیستند. پروبلماتیک‌های جدیدی مطرح می‌شوند که این چپ پاسخی برای آنها ندارد. به چند نمونه اشاره کنیم. یکی، گفتیم، ورود قشرهای مختلف و متضاد اجتماعی در مبارزاتی است که تقلیل‌پذیر به تضاد کار و سرمایه، طبقه کارگر و بورژوازی، مالکیت دولتی و مالکیت خصوصی... نمی‌شوند. از آن جمله است مبارزه زنان در راه برابری زن و مرد و فمینیسم، مبارزه برای جدایی دولت و دین یا لائیسیته به‌ویژه در رژیم‌های دین‌سالار، مبارزه اقلیت‌های اجتماعی برای به رسمیت شناختن خود و دستیابی به حقوق برابر، مبارزه علیه نژادپرستی، خارجی‌ستیزی و غیره. دومین پروبلماتیک، بحران اقلیمی و محیط زیست است که امتناع از سوخت‌های فسیلی و هسته‌ای، انصراف از رشد و توسعه شتابان، تولیدگرایی، مصرف‌زدگی و کالائیشدن همه‌ی امور زندگی را به موضوع اصلی جدال سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی امروز تبدیل کرده است. سپس، بحران کار و اشتغال است که مسأله کاهش زمان کار و در نهایت الغای کار مزدب‌بری... را به میان می‌کشد. امروزه ایده‌ی شکل و شیوه نوینی از یک زندگی بسنده در عدم زیاده‌خواهی و در هماهنگی و سازگاری با طبیعت و اکوسیستم به صورتی اساسی و مبرم مطرح می‌شود. تنها با نگاهی رهایی‌خواهانه و به دور از سلطه‌گری بر طبیعت و انسان و سلطه‌پذیری است که می‌توان در راه ایجاد یک شکل و شیوه‌ی نوین زندگی مشترک از هم اکنون گام برداشت.

7- چالش‌های بین‌المللی نوینی در سده‌ی بیست و یکم، پس از فروپاشی اتحاد شوروی و حکم‌روایی دو ابرقدرت آمریکا و روسیه، در جهان امروز مطرح می‌شوند. از آن جمله است برآمدن امپریالیسم نوپا و جهان گستر چین، افول نسبی امپریالیسم‌های کهن چون ایالات متحده و اروپای غربی، قدرت‌گیری دیکتاتورهای هژمون‌ی‌طلب منطقه‌ای چون ایران و ترکیه، رشد و گسترش اسلام‌یسم و

بنیادگرائی اسلامی در خاورمیانه، آفریقا، آسیای جنوبی... اینها همه پاسخها و موضع‌گیری‌های نوین، روشن و قاطع می‌طلبند که از توان چپ سنتی برنمی‌آید. زیرا که این چپ هم‌چنان در چهارچوب صفبندی‌های بین‌المللی گذشته، که امروزه دگرگون شده‌اند، می‌اندیشد و در نتیجه قادر به درک و فهم تغییرات و تحولات جدید جهانی نمی‌شود. گفتیم که پیروزی جنبش‌های رهایی‌خواه امروزه تنها در یک کشور و حتا در یک منطقه امکان‌پذیر نیست بلکه در اتحاد، هم‌سویی و پیوندشان با هم در گستره‌ای جهانی قابل تصور است. اما این جنبش‌های نوین نه تنها در برابر سرمایه‌داری جهانی با تمامی دستگاه‌ها و نهادها پیش‌قرار دارند، بلکه در دنیای چند قطبی کنونی باید با قدرت‌های استیلاطلب گوناگون (توتالیترا، ارتجاعی، اسلامی، پوپولیستی و غیره)، که در پهنه‌ی جهانی و منطقه‌ای عمل می‌کنند، نیز مقابله کنند. از این رو، پیکار امروزی این جنبش‌ها بسی دشوارتر و بغرنج‌تر از دوران گذشته‌ای است که مسائل بین‌المللی در رقابت و جنگ سرد بین دو اردوگاه شرق و غرب حل و فصل می‌گردید.

3- فروپاشی حزبیت

حزبیت‌گرایی سنتی عامل دیگر افول و فروپاشی چپ کلاسیک می‌باشد. تجربه نیم سده گذشته در همه جا نشان داده و می‌دهد که امروزه حزبسازی به سبک گذشته کارآیی خود را از دست داده است زیرا نه مردمی را می‌تواند جذب کند و نه در تغییرات بنیادین نقشی ایفا کند. در بهترین حالت، حزب تبدیل به دستگاهی برای انتخاب نمایندگانی در پارلمان برای مدیریت نظم موجود شده است. حزبسازی در تاریخ مدرنیته، به طور کلی، بنا بر مدل ساخت دولت شکل گرفت، هم‌چنان که دولت مدرن نیز بنا بر نمونه ساختار عمودی و اقتدارگرای دستگاه دین و کلیسا در غرب به‌وجود آمد. تحزب سنتی امروزی، دستگاهی است به منظور تسخیر قدرت سیاسی از راه دموکراتیک یعنی «نمایندگی» و یا از طریق اقدام کودتاگرانه برای به دست گرفتن ماشین دولتی و پاسداری از آن با هدف حاکمیت و سلطه بر مردم. از این رو، این گونه تشکیلات سیاسی را «حزب - دولت» می‌نامیم. یعنی ساختاری سلسله‌مراتبی، تمرکزگرا، بوروکراتیک و اقتدارگرا که به هر شکل و ترتیب، آگاه یا ناخودآگاه، بنا بر ماهیت و الزامات پیروی از «منطق حزبی»، که چیزی نیست جز تامین موجودیت و منافع تشکیلات و دستگاه آن، ناگزیر باید بر مردم اعمال قیومیت و سلطه کند، رهبری و هدایت آمرانه جامعه را در دست گیرد. این گونه حزبیت را مارکسیسم

مبتذل روسی (لنینی- استالینی)، با تفسیرهای ناروا و قدرت‌طلبانه‌اش از ایده‌های رهایی‌خواه مارکسی، تئوریزه و قدسی کرد. از سوی دیگر، تحزب کلاسیک مقوله‌ی «نمایندگی» را عمده و مطلق می‌کند، درحالی که بینش رهایی‌خواهی در پی کشف شکل‌های نوینی از تشکل‌پذیری است که دخالت‌گری مستقیم مردمان در امور خود به دست خود و برای خود را فراهم سازد. یک دخالت‌گری جمعی، مشارکتی و بی‌واسطه که در حقیقت «نمایندگی» نمی‌شود.

4- دشواری پیوند با جنبش‌های نوین مردمی

یکی از ویژگی‌های برجسته‌ی اوضاع جهان امروز ما، برآمدن جنبش‌های نوین مردمی در سراسر گیتی است. این جنبش‌های اجتماعی و سیاسی، از غرب تا شرق و از شمال تا جنوب، با این که بنا بر شرایط هر کشور بسیار متفاوت‌اند، اما در عین حال از ویژگی‌هایی مشترک نیز برخوردار می‌باشند که آن‌ها را از جنبش‌های اجتماعی سده‌های گذشته متمایز می‌سازند. این جنبش‌ها امروزه در یک اوضاع پرآشفتگی جهانی رشد و نمو می‌کنند. توده‌ی گسترده‌ای از مردمان فرودست به‌ویژه از میان اقشار متوسط اجتماعی را به خیابان‌ها و میدان‌ها می‌کشانند. اینان، خارج از تشکلهای و دستگاه‌های سنتی - چون احزاب، سندیکاها و نهادهای رسمی - دست به مبارزه و مقاومت می‌زنند. در جست و جوی برابری و دموکراسی واقعی، خود را «ضد سیستمی» می‌خوانند، بدین معنا که تمامیت وضع موجود را زیر سؤال می‌برند. پاره‌ای از این جنبش‌ها برای به کرسی نشاندن خواسته‌های خود حتی به قهر و خشونت کور نیز توسل می‌جویند. این جنبش‌ها اما تا کنون قادر به تبیین راه‌کار یا بدیل نظری، سیاسی، اجتماعی و اقتصادی در برابر سیستم حاکم و ایجاد شکل‌های نوین مشارکتی نشده‌اند. از خودسازمان‌دهی پایدار، افقی، جنبشی و دموکراتیک بازمانده‌اند. چپ سنتی با وجود تلاش‌های فراوان و بی‌حاصل، به دلیل همان محدودیت‌های ذهنی و ایدئولوژیکی و همان موانع ساختاری که در بالا نام بردیم، قادر به ایجاد پیوند و دیالوگی سالم، سازنده و انتقادی با این جنبش‌های نوین مردمی و در نتیجه تأثیرگذاری روی آن‌ها و اثرپذیری از آن‌ها نیست. یکی از علل اساسی افول چپ سوسیالیستی امروزی، همانا جدایی‌اش از جنبش‌های نوین مردمی و عدم پیوند با آن‌هاست. از سوی دیگر این جنبش‌ها نیز تمایل و گرایش فراوان به حفظ خودمختاری و استقلال خود دارند و نمی‌خواهند در چهارچوب‌های حزبی، سازمانی و ایدئولوژیکی چپ یا راست اداره یا رهبری شوند. این جنبش‌ها یک‌دست

نبوده بلکه در درون آنها گرایش‌های مختلف عمل می‌کنند: از ایده‌های برابری‌طلبانه، آزادی‌خواهانه و رهایی‌خواهانه تا ایدئولوژی‌های ناسیونالیستی، پوپولیستی، اقتدارگرایانه و بنیادگرایانه مذهبی...

نتیجه‌گیری

امروزه، امر یافتن راه‌کارها، با مشارکت و توافق اکثریت بزرگ مردم، برای پاسخ به مسائل و مشکلات جوامع کنونی که بیش از پیش پیچیده، چندپاره و پُرترتضاد می‌شوند، بسی دشوار و پروبلماتیک شده است. مسائلی که در زمینه‌های اقتصادی، اجتماعی، سیاسی و محیط‌زیستی نیاز به پاسخ‌هایی مشخص، ایجابی و اثباتی دارند فراوان هستند: در پهنه‌ی چگونگی اجرای عدالت اجتماعی، برابری و برون رفت از مناسبات سرمایه‌داری؛ در رابطه با پایان دادن به انرژی فسیلی و منع استخراج از منابع پایان‌پذیر، در مورد راه‌کار کشوری و جهانی برای مقابله با بحران اقلیمی، محیط‌زیستی و کاهش انتشار گازهای گلخانه‌ای؛ در زمینه ایجاد دگرگونی‌های اساسی و ساختاری در گسست از دولت‌گرایی، تولیدگرایی و کالائی شدن زندگی؛ در رابطه با تمرکززدائی و خودمختاری، پایان کار مزدبگیری، تصاحب جمعی، (نه دولتی و نه خصوصی) ثروت‌های مادی... برای همه‌ی این پرسش‌ها و بسیاری دیگر، می‌دانیم که چه سنتی، به‌ویژه روندی که تغییرات بنیادی را مورد نظر قرار می‌دهد، پاسخی جز طرح فرمول‌هایی کلی و بیشتر برگرفته از ایدئولوژی‌ها و تئوری‌های ناکارای گذشته ندارد. به این دلیل نیز از افول این جریان تاریخی سخن گفتیم و ریشه‌های فروپاشی آن را در این نوشتار توضیح دادیم.

اما سرمایه‌داری، با وجود بحران‌ها و تضادهای گوناگون‌اش، همچنان زنده، فعال و امروزه جهانی شده است. نه تنها همه‌ی پیش‌بینی‌های مارکسیستی، از نیمه‌ی دوم سده‌ی نوزدهم تا کنون، درباره‌ی فروپاشی نزدیک سرمایه‌داری غلط از آب درآمده‌اند بلکه این نظام توانسته در همه جا خود را با اوضاع و احوال جدید متحول و منطبق سازد، حفظ و مستحکم نماید. از سوی دیگر امروزه ما با رشد و گسترش سیاست‌ها و ایدئولوژی‌های ناسیونالیستی، پوپولیستی، توتالیتر، بنیادگرایی دینی و غیره روبه‌رو هستیم. این‌ها در همه جا از جمله در ایران نیز عمل می‌کنند: در کشورها و جامعه‌های گوناگون، در درون جنبش‌های مردمی، در درون مردم، در بین احزاب راست و چپ،

در سندیکاها، نهادها و غیره. به‌طور کلی، نظریه و عمل قدرت‌طلبی، دولت‌گرایی و سلطه‌جویی در جهانِ امروز رو به کاهش نرفته بلکه در حال رشد و گسترش اند.

امروزه ما با فقدان یک گفتمان و بدیل ایجابی که پاسخ‌گوی شرایط و اوضاع و احوال کنونی باشد روبه‌رو هستیم. کُنشگرانِ رهایی‌خواه، که از چپ سنتی بُریده اند، تنها با شکل‌دهیِ اثباتی و ایجابی به یک شکل و شیوهی نوینِ زندگیِ باهم و مشترک در خودمختاری، خودگردانی و استقلال نسبت به دولت و نهادهای قدرت است که می‌توانند در ایجاد مناسباتی باری از سلطه‌گری و سلطه‌پذیری و در تغییر ریشه‌ای اوضاع نقش ایفا کنند. این امر را البته باید از هم اکنون در پیش‌گیرند و نه به آینده‌ای نامعلوم واگذار نمایند.

شیدان وثیق

آذر 1400 - دسامبر 2021

cvassigh@wanadoo.fr

www.chidan-vassigh.com

1: رهایی یا رهایی‌بخش : Émancipation (به فرانسه)، Emancipation (به انگلیسی) و Emanzipation (به آلمانی)

2- زیست‌سیاست : Biopolitique. مفهوم مورد استفاده میشل فوکو.

3- غیرمادی: immatériel. کار غیر مادی، ایده‌ایست برگرفته از تونی نِگری و مایکل هاردت.

4- بسیاران : Multitude.

5- رخداد : Évènement در معنا و مفهومی که در فلسفه فرانسوی (1960 - 1980) به کار بُرده شده است.

6- دولت - ملت : État-nation

7- دولت، در بحثِ لائیسیتِه، معادل État (فرانسوی)، State (انگلیسی) و Staat (آلمانی) است، که شامل سه قوای اجرایی، قضایی و مقننه می‌شود. با حکومت که معادل خارجی آن نزد ما **Gouvernement** است، اشتباه نشود.

مسائل جنبش‌های نوین مردمی



شیدان و ثیق

امروزه در سراسر جهان و از جمله در ایران زیر سلطه‌ی استبداد دینی، ما شاهد رشد و گسترش جنبش‌های نوین مردمی هستیم. بیشک این گونه حرکت‌های اعتراضی، بنا بر شرایط عینی و تاریخی هر کشور، تفاوت‌هایی با هم دارند. اما ویژگی‌های مشترکی نیز آنها را از



جنبش‌های اجتماعی کلاسیک متمایز می‌سازند: نامتجانسی اجتماعی و طبقاتی، گوناگونی و گاه ناهمسویی خواسته‌ها؛ خودمختاری و استقلال از حکومت، قدرت‌ها و احزاب؛ رادیکالیسم همراه با قهر و خشونت؛ تضادها و اختلاف‌های درونی؛ خودجوشی، تشکل‌ناپذیری و ناپایداری.

ویژگی‌های نام‌برده اما، جنبش‌های نوین امروزی را در همه جا با دشواری‌هایی روبه‌رو ساخته و می‌سازند: ناتوانی در ابداع بدیلی اجتماعی، اقتصادی، سیاسی و محیط زیستی که اثباتی و ایجابی و در رد دولت‌گرایی¹، سرمایه‌داری و سوسیالیسم دولتی باشد؛ ناتوانی در تشکیل‌دهی جمعی خود به شیوه‌ای دموکراتیک و خودگردان، در نفی تحزب سلسله‌مراتبی و اقتدرآگرا؛ ناتوانی در پیش‌برد مبارزه‌ای پایدار و متحد با حفظ اختلافها و تضادها.

چگونگی برون‌رفت از ناتوانی‌های فوق، همانا پرسش اصلی است که در برابر جنبش‌های مردمی امروزی قرار دارد. کُنشگران رهایی‌خواه² در این جنبش‌ها اکنون با چنین مسائل و مشکلاتی روبه‌رو هستند، یعنی با پروبلماتیکی نظری و عملی که ابتدا و در درجه اول باید پذیرفته و طرح شوند و سپس، در صورت امکان و در جریان عمل خود شرکت‌کنندگان در جنبش‌ها، پاسخ‌هایی پیدا کنند.

جنبش‌های مردمی امروزی

ما پیش از این، در نوشتارهایی در باره جنبش‌های رهایی‌خواه³، بر این نکته اشاره کرده‌ایم که امروزه، دوران جنبش‌ها و انقلاب‌های کلاسیک سده‌های نوزده و بیست میلادی، با پیامدهای استبدادی و تمام‌تخواه‌شان، به پایان رسیده است. این زمانه، ما با جنبش‌های مردمی برای تغییرات اساسی اجتماعی سروکار داریم که به رغم سلطه و سرکوب دولتها و

قدرت‌ها و با وجود محدودیت‌ها و ناتوانی‌های ساختاری‌شان، از رشد و گسترشی چشمگیر و ارزشمند برخوردار می‌باشند. این جنبش‌ها خود را در اشکالی گوناگون آشکار می‌سازند: جنبش مدنی؛ جنبش زنان، جنبش زیست‌محیطی و تغییرات اقلیمی؛ جنبش ضد سرمایه‌داری، جنبش رهایی‌خواهانه علیه سلطه‌های گوناگون چون بی‌عدالتی، تبعیض، نابرابری، تمرکزگرایی، دولت‌گرایی، استبداد، دیکتاتوری، دین‌سالاری (تئوکراسی)، نژادپرستی...

یادآوری کنیم که این جنبش‌های مردمی در زمان تاریخی ویژه‌ای سربرآورده‌اند. در شرایط جهانی‌شدن سرمایه‌داری و آن چه که امروزه نئولیبرالیسم نامند. در دوران فروپاشی دو سیستم تاریخی که خود را آلترناتیو سرمایه‌داری می‌دانستند، یعنی سوسیالیسم توتالیتار (در شوروی سابق و امارش، چین، کوبا...) از یکسو و سوسیال‌دموکراسی رفرمیست (در اروپای غربی) از سوی دیگر. در شرایط دخالت‌گری بیش از پیش مردمان در اداره‌ی امور خود برای کسب آزادی، دموکراسی و برابری علیه دیکتاتوری، تبعیض و بی‌عدالتی.

آن چه که ما امروزه «جنبش‌های نوین مردمی» می‌نامیم از دهه 2010 میلادی (1379 شمسی) آغاز می‌شوند. چند نمونه‌ی اصلی آنها در جهان و ایران را نام می‌بریم:

- □□□□ □□□□ به‌ویژه در تونس (17 دسامبر 2010) و مصر با اشغال میدان تحریر (25 ژانویه 2011).
- جنبش خشمگینان اسپانیا (15 مه 2011).
- جنبش میدان سینتاگما در آتن (25 مه 2011).
- جنبش اشغال وال استریت در نیویورک (17 سپتامبر 2011).
- جنبش اشغال پارک تقسیم گزی در استانبول - ترکیه (28 مه 2013).

- جنبش شب بیدار در فرانسه (31 مارس 2016).
- جنبش جلیقه‌زدها در فرانسه (17 نوامبر 2018).
- جنبش «حراک» در الجزیره (16 فوریه 2019)
- جنبش مردم هنگ‌کنگ (15 مارس 2019).
- جنبش جوانان بغداد (اول اکتبر 2019).
- در ایران نیز می‌توان به سه جنبش اعتراضی چشم‌گیر و سراسری در چند سال اخیر اشاره کرد: 1- جنبش دیماه 1396 (سپتامبر 2017) در اعتراض به گرانی و تورم و اوضاع نابسامان اقتصادی و معیشتی. 2- جنبش آبان 1398 (اکتبر 2019) در اعتراض به سهمیه‌بندی بنزین و افزایش چندین درصدی قیمت آن و 3- در همین تابستان امسال در 29 تیر 1400 (21 ژوئیه 2021) اعتراضات مردم خوزستان برای آب و همبستگی سراسری مردم با آن. جنبش‌های مردمی در ایران، همواره در روند پرشتاب و سراسری شدن خود، تبدیل به حرکتی سیاسی و اجتماعی علیه نظام جمهوری اسلامی می‌شوند.

ویژگی‌های جنبش‌های مردمی

جنبش‌های مردمی نام‌برداره در بالا تنها چند نمونه‌ای برجسته از جمع‌گسترده‌ی آنها در جهان امروز می‌باشند. با این حال اما، از همین چند مورد چنین می‌توان نتیجه گرفت که جنبش‌های نوین مردمی در مجموع و با وجود تفاوت‌ها و اختلاف‌های برخاسته از شرایط اجتماعی و سیاسی گوناگون‌شان، از برخی ویژگی‌های کما‌بیش مشترک و همسان برخوردارند. در زیر و در خطوط کلی به پنج ویژگی مشترک آنها اشاره کرده و توضیحاتی می‌دهیم.

1- جنبش‌های نوین، روی هم رفته، در پی «انقلاب» از نوع کلاسیک امروزه منسوخ شده‌ی آن نیستند. یعنی قیامی با هدف تسخیر قدرت سیاسی و دولت چون راه‌کار ایجاد تغییرات بنیادین. از این‌رو، در مفهوم «انقلاب» چون قدرت‌طلبی و دولت‌گرایی، این

جنبش‌ها انقلابی نیستند. اما از سوی دیگر و هم‌زمان، این جنبش‌های نوین مردمی اصلاح‌طلب نیز نیستند و نمی‌خواهند تنها در چهارچوب رفرمیسم عمل نمایند. رفرم بنیاد و ساختار را تغییر نمی‌دهد، سیستم را از بین نمی‌برد و حتی می‌تواند آن را تثبیت و تحکیم کند، در حالی‌که جنبش‌های نوین در پی تغییرات رادیکال اجتماعی هستند.

2- موضوع و انگیزه‌ی اصلی جنبش‌های نوین، مسائل کنکرت و مشخص اجتماعی، سیاسی، اقتصادی، مدنی، محیط زیستی... در زمان و مکان معین است. اگر چه خواست‌های کلان و کلی چون تغییر رژیم و نظام و مسئله‌ی حاکمیت نیز در مسیر رو به رشد جنبش مطرح می‌شوند. در یک کلام، هر آن چه که برابری و عدالت را نقض نماید، تبعیض قائل شود، آزادی و دموکراسی را زیر پا گذارد، سلطه و ستم اعمال کند، زیست‌بوم و اقلیم را برهم زند، فساد و ناامنی به وجود آورد... عامل برانگیزاننده‌ی این جنبش‌ها می‌شود. از این رو، ویژگی جنبش‌های نوین امروزی در این است که آن‌ها چشم به راه روز موعود برای فرارسیدن آینده‌ای تابناک نیستند که تنها در آن زمان خواست‌های^۱شان تحقق یابند. به بیانی دیگر، مردمانی که در این جنبش‌ها شرکت و مشارکت می‌کنند، واقعیت‌پذیری خواست‌های^۲ خود را به مرحله‌ی بعد از تصرف قدرت سیاسی، که در نظریه‌ی کلاسیک و کهنه از «سیاست» «انقلاب» نامند، نمی‌سپارند. آن‌ها شعار «دگرگونی، این جا و اکنون» را معنای اصلی مبارزات خود می‌کنند و می‌خواهند زندگانی خود را، نه در فردا روزی نامعلوم و احتمالی، بلکه این جا و هم اکنون در دست گیرند و تغییر دهند.

3- جنبش‌های نوین مردمی، جنبش‌های «طبقاتی» به معنای کلاسیک مارکسیستی نیستند. یعنی به مفهوم جنگ طبقه علیه طبقه، چون طبقه کارگر علیه طبقه بورژوازی. در جنبش‌های امروزی، مردمان در بسیارگونگی اجتماعی‌شان، در چندگانگی وابستگی و تعلق^۳شان به قشرهای مختلف اجتماعی، در اشتراک‌ها

و اختلاف‌های شان... حضور و مشارکت دارند. از این رو، در این جنبش‌ها، بیش از همه از مقاومت و مبارزه بسیاران⁴ سخن می‌رود. مردمانی بیشمار که افراد، شهروندان و قشرهای گوناگون اجتماعی را در برمی‌گیرند؛ زحمتکشان، فرودستان شهر و روستا، اقشار متوسط جامعه و به‌طور مشخص: زنان، دانشجویان، فرهنگیان، روزنامه‌نگاران، بازنشستگان، کارکنان بهداشتی و بخش‌های دولتی، فعالان جامعه‌ی مدنی، اقلیت‌ها، ملیت‌ها، همجنسگرایان، پناهندگان، خارجی‌های ساکن و غیره.

4- جنبش‌های نوین مردمی حرکت‌هایی متحد، یکدست و یکپارچه نیستند، همچنان که «مردم»⁵ نیز پدیده‌ای متحد، یکدست و یکپارچه نیست. امروزه، چندپارگی و چندگرایی ویژگی همه‌ی جوامع در جهان شده است. جنبش‌های نوین نیز چیزی جدا و متفاوت از وضعیت عمومی چنددستگی اجتماعی و سیاسی نیست. این جنبش‌ها دارای اختلاف‌ها و تضادهای درونی خود می‌باشند. در درون آنها خواسته‌هایی گوناگون، در زمینه‌های مختلف اقتصادی، سیاسی، اجتماعی در رابطه با آزادی، برابری، عدالت اجتماعی، بهداشت، شکل نوین زندگی با هم، محیط زیست، مقابله با سلطه‌های گوناگون... طرح می‌شوند. بر سر این خواسته‌ها هم اشتراک و هم اختلاف وجود دارد. در نتیجه، امتزاج و اتحاد به سوی خواسته‌هایی مشترک، که مورد توافق و تفاهم همگانی قرار گیرند، امری سخت و پیچیده می‌شود. اما مهم‌تر از همه، خطری که امروزه متوجه این جنبش‌هاست، تبدیل‌شدن به میدان رقابت احزاب سیاسی قدرت‌طلب و نفوذ گمراه‌کننده‌ی ایدئولوژی‌های آشتی‌ناپذیر با آزادی، دموکراسی و رهایی⁶ چون ناسونالیسم، توتالیتاریسم، تئوری‌ها توطئه‌گرانه و به‌ویژه امروزه پوپولیسم راست و چپ.

5- جنبش‌های نوین مردمی حرکت‌هایی مستقل و متکی به خود هستند و از دولت‌ها، قدرت‌ها، احزاب و دیگر نهادهای قدرت‌طلب و اقتدارگرا (حتا سندیکاها) پیروی نمی‌کنند و به آنها پیوسته یا وابسته

نیستند. جنبش‌های نوین اشکال سازماندهی هرّمی و سلسله‌مراتبی، شکل‌های سنتی و کلاسیک حزبی یا سندکایی را رد می‌کنند و کنار می‌گذارند. آنها در پی کشف و آزمودن اشکال نوینی از سازماندهی هستند که بر اساس دموکراسی مستقیم عمل نمایند، یعنی بدون واسطه، بدون نمایندگی، بدون سلسله‌مراتب بوروکراتیک، بدون لیدر کاریسماتیک و اقتدارگرا. در نتیجه آنها می‌خواهند به صورت شبکه‌ای و افقی، با رایزنی و تصمیم‌گیری همه از راه تشکیل منظم مجمع عمومی عمل و خودسازماندهی کنند. امروزه، خودمختاری، خودگردانی و عدم تمرکز، سه خصوصیت بارز و مشترک بسیاری از جنبش‌های نوین می‌باشند. این‌ها، در عین حال، اصول تبیین‌کننده‌ی شکل نوین زندگی و جامعه‌ای هستند که جنبش‌های به واقع ضدسلطه و رهایی‌خواه در هر جا و از هم اکنون می‌خواهند به‌وجود آورند.

بفرنج‌های جنبش‌های نوین مردمی

معضلات یا پروبلماتیک‌های این جنبش‌ها را ما در 5 زمینه رده‌بندی کرده‌ایم که در باره‌ی آنها توضیحاتی می‌دهیم.

1- فقدان بَدیل ایجابی و اثباتی، که از کمبودهای اصلی جنبش‌های نوین امروزی است. این جنبش‌ها تا کنون نتوانسته‌اند از مرحله‌ی مطالبات و موضع‌گیری منفی و سَلبی فراتر روند و در برابر سیستم حاکم موجود، یک آلترناتیو اجتماعی، اقتصادی و سیاسی ارائه دهند که اثباتی و ایجابی باشد و نه تنها نگاتیو و نفی‌گرا. در این راستا پرسش‌هایی بی‌پاسخ مانده‌اند.

- کدام «شکل نوین زندگی» بسنده (مکفی) و رضایت‌بخش در آزادی و رهایی از سلطه‌های گوناگون؟

- کدام اقتصادِ ضد مصرف‌گرا و ضد تولیدگرا، با پذیرش و همراهی آگاهانه‌ی خودِ مردم، اقتصادی که نگهبان و نگهدار زمین، بشر، طبیعت، محیط و اقلیم

باشد؟ کدام آلترناتیو جایگزین بر انرژی‌های فسیلی و تجدیدناپذیر چون نفت، گاز و غیره؟ پرسشی که امروزه، با بحران زیست‌بومی و اقلیمی، به‌ویژه در مورد کشورهای متکی بر رانت نفتی چون ایران، نیاز به پاسخی مبرم دارد.

- کدام مناسبات اقتصادی، اجتماعی و سیاسی که نه سرمایه‌داری خصوصی باشد و نه سرمایه‌داری دولتی؟ کدام «تصاحب» اشتراکی و جمعی نیروهای مادی و مولده که نه مالکیت خصوصی باشد و نه دولتی زیر عنوان‌های دروغینی چون «مالکیت عمومی»؟

- کدام «کار» اجتماعی شکوفا کننده‌ی انسان در پی‌الغای کار مزدب‌بری که خاستگاه سرمایه، استثمار، ستم و سلطه است؟

میدانیم که در پاسخ به معضلات فوق، جنبش‌های نوین مردمی نمی‌توانند روی جریان‌های چپ سنتی حساب باز کنند. چرا که «راه‌حل‌های» اینان، در تحلیل نهایی، چیزی جز دولت‌گرایی یا سوسیالیسم دولتی و توتالیتر که سیستم سلطه را به گونه‌ای دیگر و چه بسا خشن‌تر و شدیدتر بازتولید می‌کند نیست. در راه کشف بدیل ایجابی و اثباتی بر سیستم حاکم موجود، جنبش‌های نوین مردمی به گونه‌ای تنها هستند و خود باید دست به ابداع و نوآوری زنند.

2- معضل جهانی شدن، امروزه، با وابستگی و پیوستگی کشورهای، ملت‌ها و دولت‌ها به یکدیگر در همه‌ی زمینه‌های اقتصادی (تولید، مصرف، تجارت، امور مالی...)، اجتماعی، فرهنگی، بهداشتی، محیط‌زیستی، اقلیمی و غیره، تصور این که بتوان به تنهایی در یک کشور، جدا و مستقل از دیگر کشورها و جهان، در پیرامونی نامساعد، تغییراتی بزرگ، اساسی و پایدار به وجود آورد، توهمی بیش نیست. امروزه در عصر

جهانی‌شدن⁶، تبیین یک آلترناتیو اجتماعی و سیاسی مردمی، رهایی‌بخش و در گسست از سیستم‌های موجود و حاکم، همواره با این پرسش اصلی روبه‌رو می‌شود که تحقق‌پذیری آن در یک کشور، ناگزیر باید با

همراهی، همسویی و مشارکت دیگر کشورها و ملتها در سطح منطقه و جهان صورت پذیرد. در نتیجه، امر تغییرات اساسی اجتماعی در یک کشور در برابر دشواری‌هایی قرار می‌گیرد: چگونگی برآمدن جنبش‌های هماهنگ، همسو و همبسته‌ی جهانی علیه قدرتها و نهادهای بزرگ اقتصادی، مالی و سیاسی بین‌المللی که مدافع سرسخت سیستم و نظم جهانی حاکم کنونی در دنیای امروز می‌باشند؟ نخستین گام در پاسخ به چنین پرسشی، هم‌کوشی و هم‌یاری جنبش‌های نوین مردمی در کشورهای مختلف است. اما در همین جا، باز هم پرسش بغرنج دیگری طرح می‌شود که نیاز به پاسخ دارد: جنبش‌های نوین مردمی چه آلترناتیو ایجابی و اثباتی مشترکی در مقابل جهانی شدن سرمایه‌دارانه و غیر دموکراتیک قرار می‌دهند؟ آلترناتیوی که البته به هیچ رو نمی‌تواند ناسیونالیستی/ پوپولیستی، یعنی بازگشت به دنیای دولت-ملت‌های⁷ متخاصم سابق، که بدیلی واپس‌گراست، باشد. بلکه گونه‌ای دیگر از جهانی‌شدن با خصلتی انسانی، دموکراتیک، غیرسرمایه‌دارانه و برابری‌خواهانه را باید ابداع و تبیین کند.

3- بحران دموکراسی نمایندگی. امروزه مسائل و مشکلات این سیستم در دموکراسی‌های کنونی، که اقلیتی از کشورهای جهان را تشکیل می‌دهند، آشکار شده‌اند. تعداد محدودی از افراد، برای مدتی معین، با کسب آرای اکثریت رأی‌دهندگان، که این‌ها نیز عموماً اقلیتی از جامعه می‌باشند، با طرح وعده‌هایی که کمتر به اجرا درخواهند آورد، به عنوان «نمایندگان مردم» انتخاب می‌شوند. بدینسان، سیستم «نمایندگی»، حتا در بهترین شکل آزاد و دموکراتیک آن، تنها برای اقلیتی که سهمی در اداره‌ی امور و تصمیم‌گیری سیاسی، اجتماعی و اقتصادی دارد تبیین شده است. این گونه دموکراسی هم‌زمان جذب و حذف می‌کند و همواره دولت را چون دستگاهی جدا، مقتدر و مسلط بر جامعه تقویت و تحکیم می‌کند. در دموکراسی نمایندگی، «دموکراسی» به معنای واقعی مفهوم محو می‌شود. آن چه را که ما دموکراسی واقعی می‌نامیم،

مشارکت و تصمیم‌گیری مستقیم و بلاواسطه‌ی همگان در امور خود توسط خود و برای خود است که با دموکراسی نمایندگی ناسازگاری ژرف پیدا می‌کند.

جنبش‌های نوین مردمی، امروزه، در برابر معضل چگونگی ایجاد یک دموکراسی واقعی مشارکتی و مستقیم به جای دموکراسی نمایندگی قرار گرفته‌اند. و این پرسشی است که همچنان بدون پاسخ باقی مانده است. البته در جنبش‌های مردمی امروزی، از سوی جریان‌هایی، شکل‌هایی از «دموکراسی مستقیم» طرح و تجویز می‌شوند. چون «حکومت شورایی» از سوی چپ سنتی که همواره در نوستالژی انقلاب اکتبر 1917 روسیه به سرمی‌برد و یا «رفراندوم به ابتکار مردم»، از شعارهای بخشی از □□□□□□□□□□ فرانسه. این‌ها اما شکل‌هایی تازه و نا آشنا برای ما نیستند: شوراهای صوری تحت قیومیت دیکتاتوری حزب واحد در اتحاد شوروی سابق و یا همه‌پرسی‌های گاه واپس‌گرا در کشور سوئیس. این اشکال تجربه شده، به رغم سویه‌های کاذب، پوپولیستی و عوام‌فریب □□□□□□□□□□، اما به هر حال مسئله و مشکل ایجاد یک دموکراسی مستقیم را مطرح می‌کنند، امری که همواره جنبش‌های نوین مردمی را با پرسشی بغرنج روبه‌رو کرده است: چگونه می‌توان در گستره‌ی یک جامعه □□□□□□□□□□ چندین میلیونی با سرزمینی پهناور، مشارکت و مداخله‌ی مستقیم مردمانی بسیارگونه در اشتراک‌ها و اختلاف‌هایشان را به طور واقعی و عملی تحقق بخشید؟

4- دشواری تشکل‌پذیری، امروزه، با تغییرات ساختاری و تکنیکی در شیوه‌ی تولید، با گسترش فزاینده کار غیرمادی و تحولات در زمینه‌های اجتماعی، اقتصادی، فرهنگی و غیره، اقشاری بیش از پیش جدید و گوناگون، که زیر سلطه‌های مختلف، تبعیض‌ها و نابرابری‌های اجتماعی، اقتصادی، جنسیتی، ملیتی... قرار می‌گیرند، پا به میدان مبارزه‌ی ضدسیستمی و جنبش‌های نوین مردمی می‌گذارند. سوژه‌های مبارز، بدین‌سان، یک نیروی اجتماعی واحد، یکپارچه و متحد با خواسته‌هایی مشترک، برخلاف کارگران صنعتی سده □□□□

گذشته که طبقه‌ای متحد با منافی مشترک را تشکیل می‌دادند، نیستند. سوژه‌های تغییرات اجتماعی، امروزه، مردمان گوناگونی را در بر می‌گیرند، با ویژگی‌ها، تمایزها، اختلافات و تضادهایشان. از این رو اتحاد و تشکیل‌پذیری آنها در جنبش‌های نوین مردمی سخت دشوار می‌شود.

از سوی دیگر، تئوری کلاسیک تحزب برای هدایت و رهبری جنبش، که در گذشته توسط جریان‌های چپ انقلابی تبلیغ و ترویج می‌شد، امروزه ناتوانی و ناکارایی خود را به نمایش گذاشته است. سیستم تشکیلاتی و سازماندهی بر اساس قیومیت حزب بر جنبش‌های اجتماعی و سندیکایی، بر اساس کمیته‌های حزبی و کیش هدایت و رهبریت از سوی مرکزی انقلابی و آگاه به دانش اجتماعی امروزه مردود و منسوخ شده است. به همین سان نیز، [] و نظریه‌هایی که بر ضرورت رهبری گروه، سازمان، جبهه، حزب یا رهبر در به ثمر رساندن مبارزه تأکید دارند، همگی امروزه باطل شده‌اند. کمتر جنبش نوین مردمی امروز در جهان سراغ داریم که زیر قیومیت و رهبری احزاب سنتی موجود رفته باشند. اندیشه سازماندهی و تشکیلاتی بر پایه خودمختاری، خودگردانی دموکراتیک و مشارکت برابری همه‌ی شرکت‌کنندگان در تصمیم‌گیری‌ها می‌خواهد اشکال دیگر و نوینی از فعالیت جمعی و متشکل را ابداع و تجربه کند. شکل‌هایی به دور از چهارچوب‌های بسته، اقتدارگرا، بوروکراتیک، سلسله‌مراتبی و عمودی که از خصوصیات بارز احزاب کلاسیک و سنتی می‌باشند.

امروزه، این پرسش که چگونه و با کدام خودمختاری و خودگردانی جنبشی، مشارکتی و دموکراتیک، جنبش‌های نوین مردمی می‌توانند به گونه‌ای پایدار متشکل و متحد شوند، بدون پاسخ مانده است. از یکسو، تئوری‌های تشکیلاتی گذشته مردود و دیگر پاسخگوی شرایط امروزی نیستند و از سوی دیگر شکل‌های نوین نیز پا به عرصه وجود نمی‌گذارند. اختلافها و تضادها بر سر ضرورت و چگونگی تشکیلات غیر حزبی، در درون

خود جنبش‌های نوینِ مردمی، نیز افزون بر علت شده است.

5- انحراف ایدئولوژی‌ها. جنبش‌های نوینِ مردمی امروزه گرفتار ایدئولوژی‌ها هستند که در درون آنها نفوذ می‌کنند و آنها را به کج‌راه می‌کشانند. از یکسو، ایدئولوژی‌های به اصطلاح سوسیالیستی/کمونیستی گذشته چون سوسیالیسم دولتی و سوسیال‌دموکراسی با افول مواجه شده‌اند و کمتر بر جنبش‌ها تأثیرگذارند و از سوی دیگر، با نفوذ در جنبش‌های نوینِ مردمی، ایدئولوژی‌هایی چون ناسیونالیسم، پوپولیسم و بنیادگرایی دینی رشد و نمو کرده‌اند و قادر می‌شوند جنبش‌ها را به بیراهه‌ها و ناکجا آبادها بکشانند. چنین وضعیتی محصول شرایط بحرانی دوران تاریخی کنونی است که ویژگی‌اش ناکارایی دموکراسی نمایندگی و فقدان آلترناتیو‌رهایی خواهانه برای خروج از نابسامانی‌های ملی و جهانی است. در چنین اوضاع بفرنجی است که این ایدئولوژی‌ها می‌توانند در درون جنبش‌های نوینِ مردمی رخنه کرده و آنها را به انحراف کشانند.

ابتدا ناسیونالیسم را داریم که دست به تقدیس و برتریِ خاک، میهن، هویت ملی، قومی یا نژادی می‌زند و بدین‌سان، با عمده کردن هویت‌گرایی و تفاوت‌های سرزمینی، زبانی، ملی و اتنیکی... جنگ ملتها، تمدن‌ها یا نژادها را برمی‌انگیزد.

سپس، بیش از پیش این زمانه ما با پوپولیسم راست و چپ روبه‌رو می‌شویم^۸ که با سوار شدن روی موج مطالبات مختلف و متضاد مردم و حمایت کاذبانه و فرصت‌طلبانه از همه‌ی آنها تلاش می‌کند جنبش مردمی را زیر قیومیت و ا‌توریت‌هی رهبر، رئیس یا لیدری اقتدارگرا، در جهت استقرار سیستمی تمام‌تخواه، دولت‌گرا و سلطه‌گر با گفتمانی عوام‌فریبانه، قرار دهد.

سرانجام ما با رشد و گسترش بنیادگرایی

اسلامی و اسلام سیاسی در جهان، به‌ویژه پس از انقلاب ایران در سال 1357، روبرو هستیم. این ایدئولوژی تاریک اندیشانه یا اسلام‌میسم (اسلام‌گرایی)، چون دشمن قسم‌خورده‌ی برابری زن و مرد، حقوق بشر، آزادی‌ها از جمله آزادی بیان و عقیده، دموکراسی، جمهوریت مردم، جدایی دولت و دین. امروزه در همه جا و نه فقط در «جهان اسلام» عمل می‌کند: در نمونه‌هایی چون رژیم جمهوری اسلامی در ایران، داعش در سوریه و عراق، طالبان در افغانستان، حماس در فلسطین، اخوان‌المسلمین در مصر، النهضه در تونس، سلا فیست‌ها در کشورهای غربی و دیگر گروه‌های تروریستی اسلامی چون القاعده...

ناسیونالیسم، پوپولیسم و اسلام‌میسم، جنبش‌های نوین مردمی امروزی را در برابر چالش‌هایی بزرگ قرار می‌دهند: مقابله‌ی کامل و بدون ممانعت با این ایدئولوژی‌های ارتجاعی. این امر اما ممکن نیست جز از راه پای‌بندی به حقوق بشر، آزادی‌ها، برابری و به‌ویژه برابری زن و مرد، دموکراسی واقعی، جمهوری، لائیبسیته یا جدایی دولت و دین، عدم تمرکز، رد دولت‌گرایی و اقتدارگرایی...

نقش کنشگران رهایی‌خواه

نقش کنشگران رهایی‌خواه درون جنبش‌های نوین مردمی چه باید باشد؟ بی‌گمان از دید ما رهبری مردم و جنبش آنان نیست، قدرت‌طلبی و دولت‌گرایی نیست، کمک به برقراری سلطه‌ای دیگر به جای سلطه‌ی موجود نیست.

امروزه. امر سیاست را باید از دل‌بستگی به قدرت و تصرف آن به منظور جایگزینی با قدرتی دیگر رها ساخت. بینشی اقتدارگرانه، به‌ویژه در تفکر سوسیالیستی و چپ، همواره از ابتدا تا کنون حاکم بوده و هست که امر قدرت، دولت و تسخیر آن را در کانون سیاست، انقلاب و جنبش قرار می‌دهد. امروزه، امر رهایی‌خواهی و جنبش‌گرایی⁹ را باید در گسست از

چنین بینشی تعریف و تبیین کرد. در رد اندیشه و عمل قدرت‌طلبانه‌ای که در درازای تاریخ و به‌ویژه در سده‌ی بیستم دست به باز تولید قدرت، دولت و سلطه به نام مردم، ملت، کارگران، حاکمیت ملی یا مردمی، دین، انقلاب، سوسیالیسم زده است.

امروزه، نقش و وظیفه‌ی کنشگران رهایی‌خواه، هم‌گوشی با جنبش‌های نوین مردمی با تاملی ژرف بر مسائل و مشکلات، تضادهای و بغرنج‌های این حرکت‌های اجتماعی است. چنین امری اما از راه‌های مختلف انجام می‌پذیرد. از راه تحلیل و بررسی شرایط پیدایش، رشد و گسترش این جنبش‌ها در اشتراک‌ها و اختلاف‌های شان. از راه نشان دادن توانایی‌ها، پیشروی‌ها و نوآوری‌ها و در عین حال کمبودها، ناتوانی‌ها و پستی‌های این جنبش‌ها. از راه یاری رساندن به این جنبش‌ها برای ایجاد آلترناتیوی ایجابی و اثباتی، ابداع دموکراسی مستقیم و مشارکتی، تشکیل پایینی نوین در خودمختاری، خودگردانی و عدم تمرکز. از راه ایجاد همبستگی و همسویی این جنبش‌های نوین در کشورهای مختلف برای جهانی‌شدنی دگر و سرانجام از راه مقابله با ایدئولوژی‌هایی که جنبش‌های نوین مردمی را به بیراهه می‌کشانند: ناسیونالیسم، پوپولیسم و بنیادگرایی دینی.

پا نوشت‌ها

1- دولت‌گرایی : Étatisme

- 2- رهایی، رهایش، رهاییخواهی : Émancipation
- 3 - نگاه کنید به مقاله‌های مختلف در این باره در سایت : [/http://www.chidan-vassigh.com](http://www.chidan-vassigh.com)
- 4- بسیاران : multitude
- 5- مردم : People, peuple
- 6- جهانی شدن : mondialisation, globalization
- 7- دولت-ملت : État-nation
- 8- نگاه کنید به: «فلسفه» - فلسفه ازلیمان و بهائیان در سایت : [/http://www.chidan-vassigh.com](http://www.chidan-vassigh.com)
- 9- جنبش‌گرایی: Mouvementisme

شیدان و ثیق

شهریور 1400 - اوت 2021

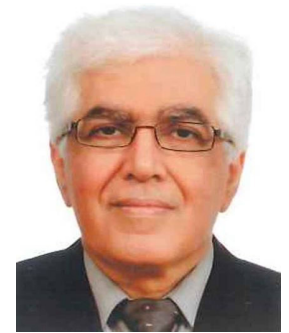
www.chidan-vassigh.com

**فلسفه سیاسی ازلیمان و بهائیان
(بخش دوم)**



فاضل غیبی

برای آشنایی با فلسفه سیاسی هر گروهی باید به آن بعنوان گروهی اجتماعی نگریست. علوم اجتماعی، گروه‌های دینی را نیز نه جمعی با باورهای مشترک، بلکه مانند هر گروه اجتماعی یا سیاسی دیگری، برخوردار از «هویت فرهنگی» مشترک می‌داند.



این ویژگی باید در مورد گروه‌ها و جریان‌ات مذهبی مورد تأکید قرار گیرد، زیرا هیچ دو نفری از تصورات و باورهای یکسان در مورد مقولات دینی (مانند خدا) برخوردار نیستند. بنابراین وابستگان به هر گروه اجتماعی بیش از آنکه به باورهای مشترک پایبند باشند، در جریان مزبور بالیده‌اند و به هویت مشترک و همبستگی ناشی از آن تکیه دارند.

در بخش نخست دیدیم که گروه کوچک «ازلیان» با رهایی از اسلام، توانستند هم نوآوری‌های سیدباب را دریابند و هم افکار برخاسته از دنیای پیشرفته را اقتباس کنند. از این راه به نخبگانی بدل شدند و تأثیری شگرف بر روند بیداری ایرانیان و نوسازی کشور گذاشتند.

شگرد موفق آنان پنهانکاری و اسلام‌نمایی بود؛ بدین دو وسیله توانستند تا بالاترین مراتب در قشر ملایان نفوذ کنند. اما مشکل «تقیه» این بود که پس از انقلاب مشروطه، با افشای هویت نامداران ازلی، دیگر فعالیت در میان ملایان ممکن نبود. شمار شخصیت‌های ازلی در دربار نیز پس از شهریور 20 کاهش یافت. بدین سبب ایران زیر فشار «روشنفکری چپ اسلامی» چنان عقب نشست که بدین لحاظ در

مقایسه با دوران مشروطه «صد سال عقب‌تر» بود. (1)

نخستین شاخص عقب‌ماندگی آن که در دوران محمدرضا شاه، نه تنها از سوی «روشنفکران» کوششی برای پیشبرد رفرم‌های اجتماعی نمی‌شد، بلکه اقدامات مترقی (مانند افزایش حقوق زنان و برابری حقوقی هم‌شهروندان...) فرامینی دلخواه برای حفظ قدرت «دستگاه» تلقی می‌شد. زیرا که سرچشمه فکری آنها آشکار نبود و مانند کشورهای پیشرفته از توافق اجتماعی بر نمی‌خاستند.

شاخص دیگر، کوشش شاهان پهلوی برای بزرگداشت ایران باستان بود. پس از نشر کتاب دورانساز «تاریخ ایران باستان» نگارش حسن پیرنیا (نخستین نخست‌وزیر مشروطه)، در دوران رضاشاه کوشش برای بزرگداشت ایران پیش از اسلام، از جلوه‌ای پویا و سرافراز برخوردار شد. اما در دوران محمدرضا شاه چنین کوششی از سوی دربار و دولتمردانی «اسلام‌پناه»، رفته رفته به مضحک‌ای بدل گشت.

در بخش نخست اشاره شد، که تیراندازی بابیان به ناصرالدین‌شاه برای او چنان وحشت‌انگیز و ساچمه‌های بجا مانده در گردن او، چنان دردناک بود، که تا پایان عمر از هیچ چیز به اندازه لفظ بابی به خشم نمی‌آمد. (2)

دریافتیم که با رویکرد سیدباب به دربار، بابیت از ویژگی یگانه‌ای برخوردار گشت و آن پشتیبانی از حکومت سیاسی در برابر قدرت ملایان بود. با گرویدن اکثریت قاطع بابیان به بهائیت، پیشوای آنان حسین‌علی نوری «بهاء‌الله»، بر خلاف ازلیان، خط مشی سیدباب را ادامه و تکامل بخشید و همین به شکاف اصلی میان دو جناح «بابی» دامن زد. شاهد آنکه، میرزا آقاخان کرمانی از اسلامبول به عکاً نزد بهاء‌الله رفت، تا او را به پشتیبانی از «سیدجمال» فراخواند و چون پاسخ منفی گرفت، کتابی در رد بهائیت نوشت.

به هر رو، در نوشتارهای بهائی برای پشتیبانی از حکومت سیاسی دلایل بسیاری بیان شده است. بدین مضمون که قدرت حکومت ذاتاً بر پشتیبانی ملت استوار است و حکومت برای کسب و حفظ آن ناچار است در تأمین امنیت و رفاه «رعیت» بکوشد. منفعت حکومت، در خدمت به ملت است و اگر بیداد کند، از ناآگاهی بر منافع قدرت خویش چنین می‌کند. بنابراین باید روشنگری کرد، تا حکومت اقتدار خود را نه در رفتار سرکوبگرانه، بلکه در «رعیت‌پروری» بجوید. برعکس، پای

قدرت ملایان ذاتاً بر فقر مادی و معنوی امت استوار است و آنان برای حفظ نفوذ خود ناچار به جلوگیری از هر گام پیشرفتطلبانه هستند.

جاذبه دیگر بهائیان دفاع از ایرانیت در دورانی بود، که اسلام‌زدگی سرپای جامعه را درمی‌نوردید:

«...»

بدین معنی بهائیت تنها جریانی بود که در ظلمت سلطه ملایان، می‌توانست ایران‌دوستانی را جلب کند، که از یکسو خاطر ایران باستان را گرامی می‌داشتند و از سوی دیگر کشور را در زیر حکومت و دربار مفلوک ناصری رو به نابودی می‌دیدند.

اما بهائیان در تنگنای شگفت و بیسابقه‌ای گرفتار بودند. هرچند از حکومت و قانونمداری پشتیبانی می‌کردند، سرکوبشان در تمامی نیم‌سده عصر ناصری در دستور کار دربار بود. از یک سو به هدف زنده کردن راستی و درستی ایران‌شهری و بازیافت سرافرازی انسانی از «تقیه» ابا داشتند و از سوی دیگر، ملایان در شهر و روستا پیگیرانه در پی یافتن «بابی» بودند، تا جان‌ش را بگیرند و مالش را «حلال» کنند.

برای آنکه تصویری از «بابی‌کشی» روزمره بیابیم، به گزارشی در «خاطرات حاج سیاح» توجه کنیم:

«...»

تکرار چنین صحنه‌ای در شهر و روستای ایران، نشانگر بن‌بست اقلیت بهائی در دوران ناصری است. گروه اجتماعی پرشماری که از یکسو از دولتمردان دربار مفلوک ناصری پشتیبانی می‌کرد و از سوی دیگر بخاطر دفاع از ایرانیت، پیوسته کسانی را از هم اقشار جامعه بخود جلب می‌نمود. اما به سبب محرومیت از کوچکترین ایمنی

اجتماعی، به زندگی در خوف و خفا محکوم بود.

بهاثیان نه تنها جامعۀ مذهبی منفعلی نبودند، بلکه از هر امکانی برای جلب نخبگان جامعه استفاده می‌کردند. طبعاً رایج‌ترین شیوه، نگارش و ارسال جزوه‌های بی‌نام و نشان به باسوادان جامعه بود، که در آن خیانت‌ها و جنایت‌های ملایان را برمی‌شمردند، «علما» را «جُهلا» خوانده و به خودآگاهی ملی دامن می‌زدند.

پس از یکی دو تظاهر علنی که موجب قتل تظاهرکنندگان شد، (4) بهاء‌الله از زندان (عکا) با پیک نامه‌ای به ناصرالدین‌شاه فرستاد که در آن بعنوان پیشوای بهاثیان نوشت، آنچه بوده گذشته، اینک «حزب بابی» گروهی از «رعایای شهریاری» را تشکیل می‌دهند و «...»

این نخستین بار بود که سخن از پیمانی مدنی می‌رفت که می‌بایست بر حقوق و وظایف متقابل میان حکومت و شهروندان استوار باشد. روشن است که دربار ناصری از درک این معنی ناتوان بود، چنانکه پیک را که جوانی 18ساله بود زیر شکنجه کشتند و شاه نامه را به آخوند ملاعلی کنی داد، تا جواب دهد و او گویا گفته بود که جواب نامه همانست که با فرستاده‌اش کردید! ملاعلی کنی، آخوندی است که ناصرالدین‌شاه پای پیاده از قصر به پا بوس او می‌رفت و در نامه‌ای به شاه «کلمه قبیح آزادی» را وارد «ادبیات سیاسی» ایران نمود.

اما در سوی مقابل، «آزادی» کانون اصلی فلسفۀ سیاسی بهاثی را تشکیل می‌دهد. امروزه پس از گذشت چهار دهه عمر حکومت اسلامی بر ایران، اغلب اندیشمندان تکیه بر «عدالت‌طلبی» را وجه مشترک جریان‌ات اجتماعی و سیاسی ایران (از چپ و اسلامی تا ملی و مدرن) و در عین حال نقطۀ ضعف و عامل شکست مبارزات ایرانیان تشخیص داده‌اند. پیش‌شرط «عدالت‌خواهی» وجود تفاوت در میان گروه‌های اجتماعی است، درحالی‌که «آزادی» بر برابری و نزدیکی تکیه دارد و بدین وسیله بخودی خود راه پیشرفت را می‌گشاید:

«...»

نمونه آنکه، زن و مرد گوناگون هستند، اما برابری حقوقی آنان باعث می‌شود، که هر دو با احساس آزادی به شکوفایی انسانی دست

نگارند این گزارش، با وجود همدردی با کشته‌شدگان، به آنان «تصویرات باطل و ابلهانه» نسبت می‌دهد. اما آیا قابل تصور است که جمعی از بهائیان ایران دربار قساوت ملایان توهم داشته باشند؟ از سوی دیگر، اگر آنان «درد مذهبی» داشتند، می‌توانستند به جای دیگری مهاجرت کنند. اما ظاهراً برای نخستین بار توانسته بودند، از حمایت «مأمور حکومت» برخوردار شوند و عزم داشتند تا پای جان از حق زندگی خود بعنوان دگراندیش مذهبی دفاع نمایند.

اسفا که ایرانیان پس از یک سده «عدالتخواهی» بیهوده، امروزه باید مبارز آزادیخواهان خود را در همان سطح پایینی (در حد آزادی پوشش!) به پیش ببرند که بهائیان در عهد قاجار!

حتی در دوران پهلوی نیز با آنکه برخی حقوق شهروندی تحقق یافته بود، اما ایرانیان به احساس شادی بخش آزادی دست نیافتند. زیرا چنانکه تئوری پردازانی مانند «هانا آرنه» نیز دریافته‌اند، آزادی فقط نبود فشار سیاسی و برخورداری از حقوق شهروندی نیست. بلکه آزادی واقعی همانا امکان دخالت در سپهر همگانی و شرکت در نوسازی اجتماعی و سیاسی است. تنها این سطح از آزادی به سعادت فردی و خوشبختی اجتماعی دامن می‌زند. از این نظر بهائیان که نوسازی همه‌جانبه ایران را به اعتقاد مذهبی خود بدل ساخته بودند، حتی در دوران قاجار نیز خوشبخت‌ترین قشر جامعه را تشکیل می‌دادند!

برای ملایان نیز روشن بوده و هست که آزادیخواهی بهائیان به حق زندگی (چنانکه مثلاً منتظری می‌خواست) پایان نمی‌یابد و نفس وجودشان «خطرناک» است، زیرا تک تک «اعتقادات مذهبی» آنان از برابری زن و مرد تا ظهور امام غایب و از دمکراسیخواهی تا «ایرانیگری» پایه‌های نفوذ ملایان را درهم می‌شکنند.

اشاره شد که در عصر ناصری پشتیبانی بهائیان از اقتدار دولتی در برابر نفوذ ملایان بدین می‌انجامید که با تکیه بر توانایی‌هایشان در دربار و دیوان نفوذ کنند. تا آنجا که دولت‌آبادی نوشت:

«(۱۱۱۱۱۱۱۱) ۱۱ ۱۱۱۱ ۱۱۱۱ ۱۱۱۱۱۱ ۱۱۱۱۱۱ ۱۱۱۱۱۱ ۱۱۱۱۱۱.» (6)

اما آنان، به سبب واهم شاه، تنها تا رد دوم دولتمردان امکان

پیشروی داشتند. شاهد آنکه با پادشاهی مظفرالدین‌شاه به یکباره در بالاترین رده، از معیّرالممالک و صنیع‌السلطنه تا موقّرالدوله (حاکم بوشهر) و مویدالدوله (حاکم کاشان) بسیاری بعنوان بهائی شناخته شدند و همین باعث تهاجم همه‌جانبه ملایانی شد، که پیش از این دعاگوی ناصرالدین‌شاه بودند. آنان حس می‌کردند اوضاع دگرگون شده و بدین سبب برای حفظ نفوذ خود بر دربار حاضر بودند، به هر کاری دست بزنند و این زمینه‌ای بود که باعث شد ازلیان بتوانند «دو سید» را فریب دهند.

با این وصف روشن است که بهائیان بعنوان «مفسدان عقیدتی» به هیچ وجه نمی‌توانستند در انقلاب مشروطه نقشی بازی کنند. هرچند که آنان نیز مانند ازلیان امیدوار بودند با انتخاب به «مجلس ملت» در نوسازی کشور همکاری کنند. عبدالبها به بهائیان نوشت:

«...مجلس ملت را در دست خود نگه دارید و در آنجا با ما بیایید. ما در آنجا هستیم و در آنجا خواهیم بود. ما در آنجا هستیم و در آنجا خواهیم بود. ما در آنجا هستیم و در آنجا خواهیم بود. (7)»

«فساد عقیده» دستاویزی بود، که وابستگان به هر دو جناح «بابی» را از شرکت در مجلس بازمی‌داشت. هرچند که بهائیان چندان کوششی هم از خود نشان ندادند؛ بدین دلیل که انقلاب مشروطه «انقلاب» آنان نبود! بهائیان خواستار پیوند «شوکت شهریاری» با دمکراسی پارلمانی، بنا به نمونه انگلیس، بودند (8)، درحالی‌که انقلاب مشروطه از آنجا که مجلس را در زیر نظارت ملایان قرار می‌داد، بر قدرت ملایان می‌افزود. بدین سبب بهائیان وقتی دیدند که ملایان در تهاجم تبلیغی بر مشروطه‌خواهان، در و دیوار پایتخت را پر از اعلامیه‌هایی کردند که مشروطه را «توطئه بهائی» قلمداد می‌نمود و این تهمت، کشتار مشروطه‌خواهان را زمینه‌سازی می‌کرد، برای حفظ جان آنان، خود را بکلی عقب کشیدند.

نیازی به تأکید نیست که دوران رضاشاه دوران مطلوب بهائیان بود. از یکسو حملات ملایان فروکشید و از سوی دیگر اصلاحات رضاشاهی از گسترش شبکه مدارس نوین تا «کشف حجاب زنان»، تحقق آرزوی دیرینه آنان بود. فراتر از آن، بهائیان آن نیروی اجتماعی را تشکیل می‌دادند، که اصولاً با تکیه بر آن اصلاحات رضاشاهی ممکن گردید.

کسانی که اوضاع ایران پیش از به قدرت رسیدن سردار سپه را با دو دهه بعد مقایسه می‌کنند و از سرعت نوسازی رضاشاهی شگفت‌زده

می‌شوند، نیروی اجتماعی یاد شده را در نظر نمی‌گیرند. صرفنظر از «کشف‌حجاب» که بدون استقبال زنان غیرمسلمان امکان موفقیت نداشت، بخش مهم نخستین آموزگاران مدارس را بهائیان تشکیل می‌دادند، بدین دلیل ساده که (صرفنظر از قشر ملایان) تنها «توده» باسواد کشور بودند.

کوتاه آنکه، در دوران محمدرضاشاه نیز بهائیان در همه جای دستگاه اداری کشور بجز در میان نهادهای امنیتی شاغل بودند و بر خلاف پیروان دیگر اقلیتهای مذهبی که بیشتر در بخش خصوصی فعالیت داشتند، تنها گروه بزرگ اجتماعی را تشکیل می‌دادند، که با صداقت کامل در نهادهای دولتی خدمت می‌کردند. فزونی شمار بهائیان در نهادهای دولتی برای ملایان بسیار نگران کننده بود. در این میان، محمدرضاشاه تصور می‌کرد، با در برابر هم قرار دادن این دو نیرو در باریک «بیم و امید»، سیاست ماهرانه‌ای را دنبال می‌کند.

بسیاری بر بهائیان خرده گرفته‌اند که پیش از انقلاب اسلامی، از دخالت در سیاست برکنار بودند. پس از نگاهی به فلسفه سیاسی بهائیت، باید پرسید، آیا «فعالیت سیاسی» احزاب و جریان‌های گوناگون جز در جهت تضعیف حکومت سیر می‌کرد؟ و چگونه می‌توان از گروهی خواهان اقتدار حاکمیت خواست که در جهت مخالف هدف خود فعالیت کند؟

اینک پس از نگاهی کوتاه به فلسفه سیاسی و نقش دو جناح بایی (ازلی و بهائی) در دوران معاصر، می‌توان جمع بست، که بدون اندیشه و کنش این جریان، اندیشه تجدد و راهیافت نوسازی هیچگونه امکان بروز نداشت و چه بسا که ایران همچنان در اوضاع اجتماعی و سیاسی عصر قاجار بسر می‌برد.

(1) علی‌میرفطروس، دیدگاه‌ها، عصرجدید، ص 83

(2) یحیی دولت‌آبادی، حیات یحیی، ج 1-2، ص 112

(3) خاطرات حاج سیاح (یا دوران خوف و وحشت)، بکوشش حمید سیاح، ص 475

(4) « جمعی را امر فرمودند، که آشکارا در میان مردم تکلم نمایند. چنانچه بعضی از نفوس... بکمال قدرت و قوت و استقامت بذكر حق ناطق گشتند.» (امر و خلق، ج 3، ص 477)

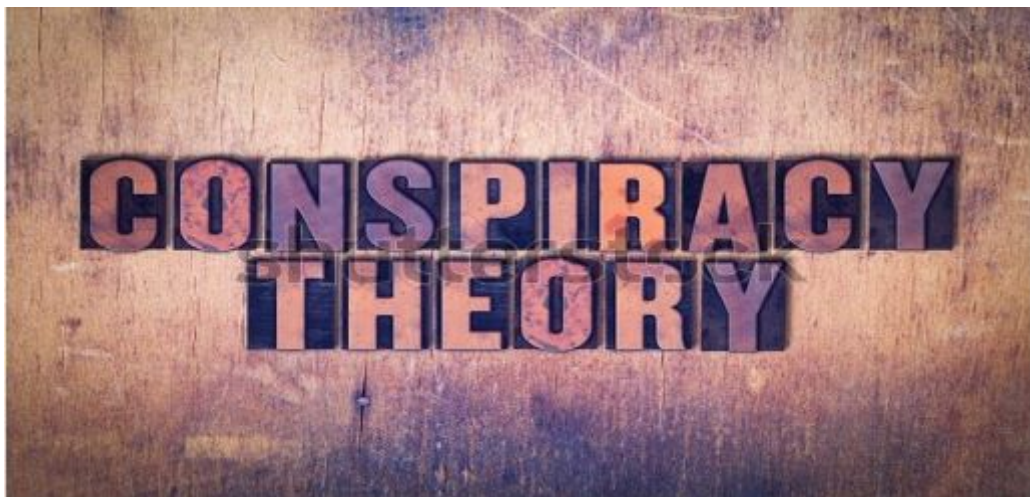
(5) = (2) م 322

(6) همانجا، م 316

(7) محمدرضا فشاھی، واپسین جنبش قرون وسطایی در دوران فئودال، جاویدان، 157

(8) «حال آنچه در لندره امّت انگریز به آن متمسک خوب بنظر میاید چه که به نور سلطنت و مشورت امّت هر دو مزین است.» بهاءالله، مجموعه الواح، م 53

توطئه یا توهم توطئه؟



حسن بهگر

توطئه در لغت به معنای مقدمه چیدن برای انجام کاری یا زمینه سازی است و از آن چنین مراد می کنند که دو یا چند نفر برای اجرای یک برنامه محرمانه با هم همکاری کنند.



تئوری توطئه بر این اساس ساخته شده که حوادث به طور تصادفی اتفاق نمی افتند و جهان تحت تأثیر این حوادث به دو حوزه تقسیم می شود: یکی توطئه گران شرور و دیگری اکثریت قربانیان بی گناه. طرح توطئه به منظور آسیب رساندن به دیگران و به طور مخفیانه

تهیه و اجرا می شود و کسانی که آن را انجام می دهند به دور از شفافیت، در فضایی مخفی و اسرار آمیز حرکت می کنند. نظریه ی توطئه این فکر را القا می کند که توطئه گران سرانجام جامعه یا جهان را به فنا خواهند داد. نظریه توطئه به دنبال تقلید از استدلال علمی هم هست و می کوشد درست بودن فرضیاتش را اثبات کند.

این که جزییات وقایع سیاسی، توسط قدرت های بزرگ مخفی نگهداشته می شود به پروبال دادن توطئه کمک می کند. حاکمانی که قدرت را در اختیار دارند برای حفظ قدرت خود و دور نگه داشتن مردم عادی از حقیقت امور، از شفافیت و توضیح خودداری می کنند. این یک طرف داستان است. ولی نقاط ضعف گفتار های توطئه مدار، نباید باعث گردد تا منکر وجود توطئه در دنیا بشویم. توطئه وجود دارد و مطلقاً توهم نیست و به همین سبب هم نباید با تحقیر از آن یاد کرد. بویژه برای ما که پیه استعمار و استعمار نو به تنمان خورده است. طبیعی است که با این سوابق تاریخی همواره دسیسه ای پشت پرده ببینیم و بسیاری از کارها را به توطئه فلان گروه و کشور نسبت دهیم. افراط در این کار ما را از دایره واقع گرایی بیرون می اندازد، ولی تفریط هم از واقعیت دورمان می کند. باید جایی در این میان پیدا کرد.

یک عده مطلقاً منکر توطئه هستند و گروهی دیگر در همه جا توطئه می بینند. هر دو موضع نادرست است. یافتن توطئه دید تیزبین می خواهد و به هر حال مستلزم دلیل و مدرک. نمی توان فقط از پیش خود گفت که امری توطئه است یا نیست. بزرگترین توطئه ی تاریخ معاصر ما که کودتای بیست و هشت مرداد است، سال هاست که بر اساس مدارک معتبر توطئه خوانده می شود. باید جدی و سختگیر بود.

برای کسی که دل به توطئه بدهد از انقلاب 57 که اکثریت مردم حضور داشتند تا 11 سپتامبر آمریکا و رفتن آمریکا به کره ماه، قصه های آماده موجود است و کم نمی آید. چون دنیای توطئه بی حساب کتاب است؛ از تئوری این که فراماسیون ها یا یهودیان و یا واتیکان دنیا را مخفیانه می چرخانند و برای مردم دنیا تصمیم می گیرند داریم تا هر چیز دیگر. به تازگی یهودی بودن سردمداران حکومتی به شایعاتی دامن زده است. شک نیست تنی چند از یهودیان ایرانی با تغییر دین در هیأت حاکمه جمهوری اسلامی حضور دارند ولی اینکه نتیجه بگیریم که پیدایش جمهوری اسلامی توطئه اسراییل یا یهودیان است که در ایران نفوذ کرده اند

به فراماسون ها آنقدر مطالب بی اساس نسبت داده اند که داستان بیشتر شبیه شوخی شده است در حالیکه به گفته ی کارشناسان، اکنون فراماسونری دیگر انجمنی سری نیست و فقط برخی از مراسم آن مخفی است . (1) در اثر رواج تئوری توطئه ی واتیکان، این کشور چند سال پیش با یگانی مخفی خود را در اختیار علاقمندان و محققان گذاشت . در آن بسیاری اسناد تاریخی از قبیل ثبت تکفیر مارتین لوتر و اسناد مربوط به دادگاه علیه گالیله را می شد دید .

آخرین و موثرترین تئوری توطئه درمورد ویروس کروناست که بلای جان مردم شده است . شایعات بی اساس موجب شده برخی از زدن واکسن خودداری کنند و این برای یک جامعه خطرآفرین است .

گاهی به نام مبارزه با تئوری توطئه حقایق تاریخی کتمان می شود . مردم ما در اثر سیاست های استعماری انگلیس، هنوز که هنوز است بسیاری از رخدادهای سیاسی کشور را به انگلیس نسبت می دهند بدون اینکه در نظر بگیرند که انگلستان دیگر صاحب آن امپراتوری و قدرت سابق نیست . این طرز تفکر پس از رمان دایی جان ناپلئون، اسم مشخص پیدا کرده است . بی بی سی نیز در باره ی این اثر برنامه ساخت تا شاید تصویر سنتی انگلستان را در جامعه ی ایران ترمیم سازد . ولی واقعیت اینست که با این کار ها نمی شود جنایات انگلیس را در ایران کتمان کرد . صادق زیبا کلام هم که معرف حضور همه هست، سرچشمه ی این طرز تفکر را در در مارکسیسم می جوید که در حقیقت پاک کردن دست انگلیس از جنایات مرتکب شده در ایران است . او کار را تا بدانجا می کشاند که حتا منکر شعار مردم در انقلاب 57 علیه آمریکا و انگلیس می شود . (2) خوب این دیگر مقابله با تئوری توطئه نیست پنهان کردن واقعیت های تاریخی است .

□ خلاصه اینکه تئوری توطئه گویای حقیقت نیست و متقاعد کردن کسانی که این نظریه را دارند نیز تقریبا غیر ممکن است و به سخره گرفتن آنان کار را بدتر هم می کند . نکته هشدار دهنده اینست که ما خود فریب نخوریم و بدنبال آن نرویم ؛ تئوری توطئه برای هر چیزی یک پاسخ آماده و بسته بندی شده دارد، ما باید هشیار باشیم که به دنبال واقعیت ها برویم نه به دنبال افسانه ها .

June 2021 29

برگرفته از سایت ایران لیبرال

- (1)

<https://www.bbc.co.uk/blogs/persian/viewpoints/2013/05/post-570.html>

- (2)

<http://tarikhirani.ir/fa/news/388/%D8%B5%D8%A7%D8%AF%D9%82-%D8%B2%DB%8C%D8%A8%D8%A7%DA%A9%D9%84%D8%A7%D9%85-%D8%B4%D8%A7%D9%87-%D8%AF%DA%86%D8%A7%D8%B1-%D9%85%D8%A7%D9%84%DB%8C%D8%AE%D9%88%D9%84%DB%8C%D8%A7-%D8%B4%D8%AF%D9%87-%D8%A8%D9%88%D8%AF>

—